



تاریخی
که در انتظار
نوشته شدن
است

عبدالله اوجالان

عبدالله اوجالان

تاریخی که در انتظار نوشته‌شدن است

مرکز نشر آکادمی ژنولوژی

نویسنده

Abdullah öcalan

انتشارات

AKADEMIYA JÎNEOLOJIYÊ

2015 MARCH

چاپخانه‌ی آزادی

تاریخی که در انتظار نوشته‌شدن است

عبدالله اوجالان

گردآوری: مرکز نشر آکادمی ژنولوژی

صفحه‌آرایی و طراحی: بخش هنری مرکز نشر آکادمی ژنولوژی

انتشارات: مرکز نشر آکادمی ژنولوژی

چاپ اول

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

فهرست مطالب

- یادداشت ناشر..... ۵
- پیشگفتار..... ۸
- زن معمار انقلاب اجتماعی..... ۱۱
- اولین شکاف..... ۱۴
- اولین سقوط بزرگ جنسیتی..... ۱۹
- زن در نظام زیگورات..... ۲۴
- عهیق ترین نوع بردگی..... ۲۷
- جایگاه زن در ادیان..... ۳۱
- رابطه تتگانگ دولت و خانواده..... ۳۶
- در نظام سرمایه داری زن ابژه نابرابری..... ۴۶
- کالاشدن سکس..... ۵۴
- دولت-ملت و جنسیت گرایی..... ۵۷
- فهنیسر قیام کهن ترین مستعمره..... ۵۹
- آزادنهودن اجتماع از جنسیت گرایی..... ۶۸
- زندگی مشترک آزاد..... ۷۹
- زندگی مشترک آزاد، در فرم ملت دهکراتیک..... ۱۰۲
- سخن پایان..... ۱۱۳



کتابی که مطالعه می کنید چکیده ای از تحلیلات رهبر آپو (عبدالله اوجالان) در مورد مسئله زن و چاره یابی آن می باشد. کتاب به طور کلی از دفاعیات وی به دادگاه حقوق بشر اروپا تهیه شده است. این دفاعیات (کتاب ها) عبارتند از؛ دفاع از یک خلق، مانیفست تمدن دموکراتیک مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و مدرنیته‌ی دموکراتیک I، مانیفست تمدن دموکراتیک مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و مدرنیته‌ی دموکراتیک II، آزمون‌ی در باب جامعه‌شناسی آزادی، بحران تمدن در خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک، مسئله‌ی گُرد و رهیافت ملت دموکراتیک.

در طول تاریخ حول مسئله زن بسیار گفته اند و بسیار نوشته اند. ولی بسیاری از این ارزیابی و تحلیلات به پیچیده تر کردن مسئله انجامیده تا به حل و درک آن. در عصری که روزانه شاهد هزاران رویداد قتل، تجاوز و خودکشی زنان و بخصوص بحران های عمیق اجتماعی می شویم، به تحلیل و ارزیابی های مثمر، علمی و بخصوص برنامه های عملی نیاز مبرمی وجود دارد. رهبر آپو پیرامون درک و چاره یابی واقعی این مسئله ی به بن بست کشیده ی شده ی اجتماعی، تحلیلات و ارزیابی های بسیاری را در دفاعیاتش ارائه کرده است. ما نیز گردآوری این تحلیلات را ضروری و مهم دیدیم تا نوری شود علیه تاریکی هایی که سایه می گسترد بر جهان زنان.

رهبر آپو اهمیت درک و تحلیل مسئله را با ارائه این سخن ارزشمند "هنوز هم تاریخ بردگی زن نوشته نشده است. تاریخ آزادی هم منتظر نوشته شدن است" بیان می کند.

رهبر آپو پس از تاسیس جنبش آزادی خواهی و ارائه چهارچوب ایدئولوژیک و فلسفی مبارزه، به کرات ارزش و لزوم حل مسئله زن را بیان کرده



است. و در راستای فروپاشی تمامی برخوردهای مردسالارانه و سلطه‌گری که ناشی از این ذهنیت هستند، دیدگاه و فرهنگ جامعه مردسالار را مورد نقد قرار داده است. برای گذار از این نظام نیز زنان را به مبارزات سیاسی، نظامی، فرهنگی، اجتماعی و صدامت‌فکری و ایدئولوژیکی فرا خوانده است. تحلیلات رهبر آپو در مورد مسئله که بخشی از آن را در زیر مطالعه خواهید کرد ابعاد بسیاری را دربرمی‌گیرد. می‌توان به وضوح گفت رهبر آپو معمار و حامی اصلی انقلاب زن می‌باشد و در راستای دمکراتیزه کردن جامعه مبنی بر آزادی زن، گام‌های فلسفی، جامعه‌شناسی، علمی و عملی بسیاری را برداشته است. امروز پس از ۴۰ سال مبارزه و مقاومت عظیم، زنان کرد در کردستان و خاورمیانه نه تنها با تاسیس سازمان و نهادهای ویژه‌ی خویش و پیشبرد مبارزه‌ی جنسیتی تمام مناسبات جنسیتی‌گرا را زیر سؤال می‌برند، بلکه به مظهر مقاومت و معمارهای زندگی نوین جامعه خاورمیانه نیز تبدیل شده‌اند. این مبارزات که اکنون در کوبانی و روژآوا به نوعی به سیستم زندگی اجتماعی تبدیل می‌شود بیانگر انقلاب واقعی زن می‌باشد. زنان کرد در روژآوای کردستان در تمامی عرصه‌های اجتماعی به شکلی دمکراتیک و مساوی حضور دارند و در راس آن نیز سیستم ریاست مشترک که گزینه‌ی جدید است در راه مساوات طلبی زنان در جامعه، به مبارزات خویش برای دست یافتن به زندگی‌ای قابل زیست که ریشه‌های بردگی زن و بردگی جامعه را خشکانیده باشد، ادامه می‌دهد.

البته در پایان می‌خواهیم این را ذکر کنیم که رهبر آپو بعنوان نماینده‌ی اراده‌ی خلق کرد از سال ۱۹۹۹ تا بحال در سلولی یک نفره با انواع محدودیت‌ها، ممنوعیت‌ها، فشار، ایزولاسیون و شکنجه به سر می‌برد. زنان کرد سطح پیشرفت خود را مدیون رهبر آپو و تمامی شهدای زن هستند که در این راه جان باخته‌اند. از این نظر نیز ادامه‌ی راه مقاومت را دینی بر گردن خود دانسته و به پایان رساندن اسارت رهبر خلق کرد،



رهبر آپو را هدف اصلی خویش می دانند. تحلیلات و ارزیابی های ارزشمند رهبر آپو در باب مسئله ی زن راهگشا و روشنایی بخش بسیاری از مسائل پیچیده و گره کورهای موجود جامعه می باشد. بدین منظور این کتاب را تهیه کرده و امیدواریم که برای درک بیشتر شما خوانندگان محترم از مسئله، مفید واقع شود.

..... مرکز نشر آکادمی ژنولوژی 



پیشگفتار

اینکه زن جنسی تلقی شود که صرفاً از لحاظ بیولوژیک متفاوت است، عاملی است در رأس عوامل بنیادینی که سبب بی‌بصیرتی در موضوع درک واقعیت اجتماعی می‌گردند. تفاوت جنسیتی، به خودی خود نمی‌تواند دلیل هیچ معضل اجتماعی‌ای باشد. همان‌گونه که دوگانه‌ی واقع در هر ذره‌ی کیهان در هیچ موجودی مسئله تلقی نمی‌گردد، دوآلیته‌ی موجود در انسان را نیز نمی‌توان به‌عنوان مسئله بررسی نمود. پاسخی که به پرسش «چرا موجودیت دوگانه است؟» می‌توان داد، تنها می‌تواند فلسفی باشد. تحلیل اُنتولوژیک (هستی‌شناسانه) می‌تواند برای این پرسش (و نه مسئله) در پی پاسخ باشد. جواب من این است: هستی^۱ موجودیت^۲ جز به‌صورت دوگانه‌بودن، قابل تحقق نیست. دوگانه‌بودن، شیوه‌ی ممکن‌گردانیدن هستی است. حتی اگر زن و مرد به‌صورت کنونی نبوده و بدون جفت (فاقد جنس مخالف) می‌بودند نیز نمی‌توانستند از این دوگانه‌بودن رهایی یابند. پدیده‌ای که دوجنسی نامیده می‌شود نیز همین است. نباید تعجب کرد. اما دوگانه‌ها همیشه تمایل دارند تا به‌صورت متفاوت تشکیل شوند. اگر دلیل و برهانی برای هوش کیهانی (Geist) جسته شود نیز، بنیان آن را می‌توان در همین گرایش دوگانه جستجو نمود. هر دو سوی دوآلیته نیز نه نیک هستند و نه بد؛ تنها متفاوت بوده و ناچار از متفاوت‌بودن می‌باشند. اگر دوگانه‌ها دچار این‌همانی شوند^۳، هستی نمی‌تواند تحقق یابد. به‌عنوان مثال، نمی‌توان از طریق دو زن یا دو مرد، مسئله‌ی تناسل و تولید موجودیت اجتماعی را حل نمود. بنابراین سؤال «چرا مرد یا زن باید وجود داشته باشند؟» ارزشی ندارد، یا اگر به‌اصرار خواهان یافتن جوابی برای این سؤال باشیم، می‌توان به‌گونه‌ای فلسفی پاسخ

Varoluşu

Varlık: موجود، موجودیت، هستند

۳ یعنی دو سوی دوآلیته در وضعیت این‌همانی یا همان‌بود قرار داشته باشند و به‌جای غیریت

در عینیت به‌سر ببرند.



داد: به سبب اینکه کیهان ناچار از تشکلی این‌چنینی می‌باشد (ناگزیر از آن است؛ بدان گرایش دارد؛ خردش چنان است؛ در آرزوی آن است).

پژوهش در باب زن به‌منزله‌ی نمود تراکم رابطه‌ی اجتماعی، صرفاً به این دلیل با معنا نیست بلکه جهت تحلیل گره‌کوره‌های اجتماعی و گذار از آن‌ها نیز حائز اهمیت فراوانی است. چون نگرش مردسالارانه مزمن شده است، درهم‌شکستن بی‌بصیرتی یا فقدان دیدی که در مورد زنان وجود دارد به‌نوعی همانند شکافتن اتم‌ها [دشوار] است. برطرف‌سازی این بی‌بصیرتی، مستلزم یک تلاش وسیع روشنفکرانه و فروپاشاندن مردانگی سلطه‌جو است. در جبهه‌ی زن نیز می‌بایست زنانگی که تقریباً به حالت شیوه‌ای از هستی درآورده شده و در اصل، برساخته‌ای اجتماعی است را تحلیل نمود و به همان میزان فروپاشاند. نقش بر آب شدن تمامی خیال‌هایی که با عدم متحقق‌گردانی اتویا، برنامه و اصول در پیروزی یا شکست تمامی مبارزات آزادی‌خواهانه، برابری‌طلبانه، دموکراتیک، اخلاقی، سیاسی و طبقاتی رخ می‌نمایند، تا حدی به سبب شکل رابطه‌ی سلطه‌جویانه‌ی (قدرت‌محور) بین زن-مرد است که درهم‌نشکسته‌اند. مناسباتی که تمامی نابرابری‌ها، بردگی‌ها، خودکامگی‌ها، فاشیسم و میلیتاریسم را تغذیه می‌کنند، سرچشمه‌ی اصلی خویش را از همین شکل رابطه می‌گیرند. اگر بخواهیم واژه‌های بسیار رایجی نظیر برابری، آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم را چنان عملی نماییم که منجر به نقش بر آب شدن انتظارات نگردد، ناگزیر باید شبکه‌ی روابطی را که پیرامون زن تنیده شده و به اندازه‌ی رابطه‌ی جامعه-طبیعت قدیمی‌ست، از هم بشکافیم و تجزیه کنیم. جز این راهی وجود ندارد که از طریق آن بتوان به اخلاقی به‌دور از ریاکاری و همچنین آزادی، برابری (متناسب با تفاوت‌مندی‌ها) و دموکراسی حقیقی دست یافت.

از دوران پیدایش هیپارشی به بعد، معنایی تحت عنوان «ایدئولوژی قدرت»، بر جنسیت‌گرایی بار شده است. رابطه‌ی تنگاتنگی با تکوین طبقاتی و قدرت دارد. تمامی تحقیقات و مشاهدات باستان‌شناختی، انسان‌شناسانه و روزانه



نشان می‌دهند که ادواری وجود داشته‌اند که زنان منشأ اتوریته بوده و این امر طی مدت‌زمانی طولانی شایع بوده است. این اتوریته، اتوریته‌ی قدرت برقرارشده بر روی محصول مازاد نبوده، برعکس اتوریته‌ای است که از بازدهی و زاینده‌گی نشأت گرفته و هستی اجتماعی را توان می‌بخشد. هوش عاطفی که در زن از تأثیر بیشتری برخوردار است، دارای روابط مستحکمی با این هستی است. اینکه در جنگ‌های برپاشده بر سر قدرتی که بر روی محصول مازاد برقرار گشته، زن جای برجسته‌ای نداشته، با این موقعیت و شیوه‌ی هستی اجتماعی او در ارتباط می‌باشد.



زن معمار انقلاب اجتماعی

مهد پیدایش فرهنگ الهه - مادر، خاورمیانه است. دلایل موجود نشان می‌دهند که این تحولات در سال‌های ۱۵۰۰۰ ق.م روی داده‌اند. دامنه‌های داخلی رشته کوه زاگرس - توروس برای اهلی کردن حیوانات و گیاهان بسیار مساعد است. ساخت اقلیمی و خاک این منطقه برای رویش غلات و پرورش حیواناتی چون گوسفند، بز و بسیاری دیگر از حیوانات کوچک مساعد است. فرهنگ نئولیتیک که تقریباً ۱۰۰۰۰ سال از عمر آن تعیین شده است، عمدتاً زن محور است. خروج از غارها در دوران گردآوری گیاهان و گذار به کلبه‌هایی نیمه-چادرمانند (در نزدیکی غارها)، همچنین کاشت و تکثیر بذر نباتات به تدریج راهگشای انقلاب زراعی و روستایی گشت. از حفاری‌های باستان‌شناختی امروزی، درمی‌یابیم که این فرهنگ در تمامی مزوپوتامیای علیا به‌ویژه در قوس درونی رشته‌کوه زاگرس- توروس (دامنه‌های داخلی برادوستیان، گارزان، آمانوس و دامنه‌های داخلی توروس میانی، فرهنگ نوالا چوری، چای‌اونو، چمی خالان) توسعه یافته است. محصول مازاد، هرچند به‌صورت بسیار محدود، انباشت و ذخیره می‌گردد.

نیاز زن در به دنیا آوردن و بزرگ کردن فرزندان فقط در مکان‌های ثابت و یکجانشینی برآورده می‌شود. اقلیم مساعد، پوشش گیاهی و تراکم جانوری موجود، شرایط اساسی برای اهلی کردن را فراهم می‌آورد. هنر جمع‌آوری گیاهان و میوه‌ها احتیاجات غذایی را برطرف می‌کند. نیازهای شیر، پشم و گوشت نیز از حیوانات اهلی چون گوسفند و بزکوهی تأمین می‌شود. از راه تجربه به این مهم پی برده‌اند که کاشت درختان و گیاهان در خاک‌های زراعی ثمربخش بوده و بدین شکل بر محصولات خود افزوده‌اند. به‌جای کشتن حیوانات استفاده از محصولات شیری، پشمی و گوشتی آنها به‌ویژه برای بقای حیات در مواقع قحطی و خشکسالی بسیار



مفید است. مادر - زن با فرزندان‌ای که در اطراف خود پرورش می‌دهد برای پیشبرد نظام اهلی در هر دو مورد تجارب ارزنده‌ای دارد. ممکن است خروج از غار و تولید محصول و پرورش حیوانات در مناطق مسکونی ساده به نظر آید، اما درحقیقت بسان رفتن به کره ماه گام بسیار بزرگ تاریخی است. تبدیل‌شدن کلبه‌های کوچک به روستا مشکل نیست. در کردستان در مناطق بسیاری - چون دیاربکر(ارگانی چای اونو) در باتمان (چه‌می خالان)، اورفه (نوالا چولی، گوبکلی تپه)، برادوستیان و حکاری ماغ - به آثار دوره تاریخی ۱۱۰۰۰ق.م که بیانگر این فرهنگ می‌باشد برمی‌خوریم. در هیچ کجای دنیا هیچ فرهنگ یکجانشینی به قدمت این فرهنگ دیده نمی‌شود. در رأس تمام شواهد و قرائن مجسمه‌های کوچک کشف‌شده وجود دارند که به شکل زنان هستند که این نشانگر تمرکز فرهنگ الهه - مادر می‌باشند. همچنین می‌توان نمونه‌های تأیید را در ساختار زبانی منطقه مثال زد. حتی امروزه هم، وجود چنین فرهنگی که عرصه مهارت و تخصص زن می‌باشد صحت چنین حقیقتی را تصدیق می‌نماید.

پیوند نیرومند زنان با زندگی، هوش عاطفی طبیعی را در آنان پیشرفته‌تر می‌نماید. در مقام مادر کودکان، به‌واسطه‌ی کار و زحماتش که آمیخته‌ی آلام است، مسئول اساسی حیات اجتماعی می‌باشد. به اندازه‌ای که متوجه زندگی است و آن را درک می‌کند، در زمینه‌ی چگونگی تداوم آن از دانایی افزونی نیز برخوردار است. گردآورنده است؛ جمع‌آوری گیاهان هم نتیجه‌ی هوش عاطفی است و هم یک اقتضای یادگیری از طبیعت. این یک داده‌ی انسان‌شناختی است که اندوخته‌ی اجتماعی در طول تاریخی طولانی‌مدت فراگرد زن- مادر تحقق یافته، و زن- مادر به‌نوعی نقش مرکز غنا و ارزش را ایفا نموده است.

با توجه به یافته‌های باستان‌شناختی می‌توان استنباط کرد که قبل از گذار به این فرهنگ اکثراً در دامنه‌های کوهستانی و دشت‌های



مژوپوتامیای علیا یک جامعه‌ی مدارسالاری مبتنی بر محصول زمین‌های حاصلخیز، در سرتاسر دوران‌های مزولیتیک و نئولیتیک برجسته بوده است. در فرهنگ نوشتاری نیز به بسیاری از سرنخ‌های آن برمی‌خوریم. در جامعه‌ی نئولیتیک عناصر دینی و زبانی مبتنی بر زنان، بسیار بالنده و پیشرفته‌اند.

از سرآغاز اجتماعی‌بودن می‌توان یک نوع تنش و بر این مبنا، روند تکامل فرهنگی متفاوتی را در میان گردآوری گیاهان از طرف زنان و شکارگری عموماً مردانه مشاهده نمود. در هر دو طرف نیز توسعه‌ی تک‌بُعدی موجب می‌گردد نزدیکی اندوخته‌ی متناسب با فرهنگ «شیر-مرد» و در نزد دیگری اندوخته‌ی متناسب با فرهنگ «گاو-زن»، گام به گام فراهم آید. شالوده‌ی اولین نگرش‌های متفاوت اقتصادی بدین‌سان تشکیل شد. در دوران نئولیتیک، فرهنگ زن به نقطه‌ی اوج می‌رسد. پس از آخرین دوره‌ی یخبندان یعنی از ۱۵۰۰۰ ق.م بدین‌سو، خاصه در دامنه‌های سلسله‌ی زاگرس- توروس وجود انواع بسیار غنی نباتی و حیوانی منجر به شکل‌گیری تصور «حیاتی فردوس‌آسا» می‌گردد. این مقطع به‌منزله‌ی رودخانه‌ی مادر توسعه‌ی اجتماعی که تا روزگار ما تداوم یافته است، از راه تاریخ نوشتاری و تمدن هرچه بیشتر تمایز یافته و مَهر خویش را بر روند گلوبالیزاسیون زده است.



اولین شکاف

تجمعی که رفته‌رفته بر محور زن - مادر گسترش یافته و هویت آن تکامل می‌یابد، موجب آزرده خاطر شدن مردان می‌گردد. گردآمدن کودکان در اطراف زن - مادر و همچنین توجه بیشتر زن به مردانی که می‌توانند به او کمک کنند، راه را بر حسادت و عصبانیت دیگر مردان می‌گشاید. مهمتر از آن، زن - مادر نظام اهلی کردن حیوانات را به وجود می‌آورد. خوراک، پوشاک و سایر تجهیزات ابزاری را به واسطه این نظام اهلی به دست می‌آورد. زن به واسطه نظاره‌گر طبیعت به موقعیت سحر باز درآمده و به دانش و آگاهی دست می‌یابد. زن - مادر هر اندازه کودکان و مردان دوست (نزدیکان) را به این نظام اهلی پیوند دهد، به همان اندازه نیرومند خواهد بود. فرهنگ مادر به شیوه‌ای غیر قابل مهار گسترش می‌یابد. شواهد در دست حاکی از آن است که نظام دینی الهگی وسیع‌تر بوده و ضمایر و اسامی مؤنث در زبان و سنگ‌نوشته‌ها نیز دلایلی آشکار مبنی بر نیروی متعالی زن - مادر می‌باشند. به‌طور طبیعی قسمت اعظمی از مردان، دور از این نظام قرار دارند. مردانی که زن - مادر آنها را مفید ندانسته همراه با سالمندان در خارج از این نظام باقی می‌مانند.

این تضاد که در آغاز بسیار ضعیف می‌باشد، رفته‌رفته قوت می‌گیرد. پیشرفت شکار از سویی باعث نمایان گشتن نیروی جنگی مرد گشته و از سوی دیگر بر آگاهی او نیز می‌افزاید. پیرانی که طرد شده‌اند بر این اساس به شکل‌دهی ایدئولوژی‌ای متکی بر حاکمیت مرد روی می‌آورند. به‌ویژه دین «شمانیسم» این پدیده را به طرز شگفت‌انگیزی به ما نشان می‌دهد. شمن‌ها بیشتر از نوع راهبان مرد می‌باشند و درصددند که علیه زنان حرکتی مخالف و بسیار سیستماتیک، یعنی نظام



خانه (خانواده) را ایجاد کنند. مردها که در کلبه‌هایی ساده و به‌صورت نیمه‌وحشی زندگی می‌کردند به‌واسطه شمانیسم در مقابل نظام اهلی پیشرفت‌های که زن - مادر قبلاً ایجاد کرده بود، می‌توانند نظام خانه را ایجاد کنند. هم‌پیمانی شمن‌ها با مردان پیر و باتجربه، رویداد مهمی می‌باشد. به‌واسطه نیروی حاکمیت ایدئولوژیکی آنها بر روی بعضی مردان جوان که در میان خود پذیرفته‌اند، موقعیت آنها در میان گروه رفته رفته افزایش می‌یابد. چگونگی نیرومندشدن مرد از اهمیت بیشتری برخوردار می‌گردد. هم شکار و هم دفاع از کلان در مقابل تهدیدات خارجی از کاراکتری نظامی برخوردار بوده و بر کشتن و یا زخمی کردن استوار است. این، سرآغاز فرهنگ جنگ می‌باشد. هنگامی که مسئله مرگ و زندگی در میان باشد، وابستگی به اتوریته و هیرارشی ضرورت می‌یابد. ماهرترین فرد به لحاظ اقتدار و خطابت، به بالاترین موقعیت می‌رسد. در مقابل فرهنگ زن - مادر، فرهنگ متفاوتی شروع به تفوق یافتن می‌نماید. رشد چنین حاکمیت و هیرارشی‌ای ماقبل از پیدایش جامعه طبقاتی، یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ را تشکیل می‌دهد. چنین فرهنگی به لحاظ ماهیت با فرهنگ زن - مادر بکلی متفاوت است. جمع‌آوری گیاهان و بعدها پرورش گیاهان که در فرهنگ زن - مادر غالبیت دارد، فعالیتی صلح‌آمیز می‌باشد که جنگ را با خود به همراه نمی‌آورد. شکار که غالباً توسط مرد انجام می‌شود، فعالیتی است که بر فرهنگ جنگ و اتوریته خشن استوار است. در نتیجه حاکمیت مردسالاری ریشه می‌دواند. در دورانی که زن- مادر مؤثر بوده یعنی در دوران شکارگری مرد، انگار مردان در تنگنا و چنبره گرفتار آمده بودند. برای فهم این پدیده (ادراک) باید نظام زن- مادر و واقعیت خانواده را درك نمود: در نظام زن- مادر، «شوهر» یا معلوم نیست و یا حضورش بسیار کم‌رنگ است. زن- مادر، زنی نیست که برای زایش کودک به مردی عشق بورزد. هنوز عشق و جامعه‌ی جنسیت‌گرا مطرح نشده‌اند. زن، به هیچ مردی از راه پیوند



همسری وابسته نیست. مرد نیز نه می‌تواند بر زن حاکمیت و سلطه ایجاد کند و نه وی را «زنِ من» بنامد. شکار، کاری است که مستلزم مشغولیت بسیار است و اگر چندان سودمند نباشد نیز، ارزشی نخواهد داشت. مردان، هنوز فرزندی در جامعه ندارند. فرزندان، از آن زن-مادر هستند. زن-مادر به اقتضای طبیعت خویش، در پی شهوت ندویده و در جستجوی آمیزش جنسی با هدف لذت نیست. ارتباط جنسی‌ای همانند تمامی موجودات زنده دارد. ارتباط جنسی‌اش با هدف تولیدمثل است. دلیل اساسی اینکه فرزندان از آن زن-مادرند، رنج و زحمتی است که برایش متحمل می‌گردد. هم زاییدن و هم تغذیه نمودنشان، این حق را به زن-مادر می‌دهد. بنابراین در دورانی که معلوم‌بودن و یا معلوم‌نبودن پدر هیچ معنای اجتماعی‌ای ندارد، بحث از حق پدری بیهوده است. اما برادران و خواهران زن-مادر نیز مهم هستند. زیرا همراه با آنها بزرگ شده است. موقعیت چشمگیر دایی و خاله، ناشی از این کهن‌ترین حقوق زن-مادر است. بنابراین خانواده‌ی زن-مادر از دایی، خاله، فرزندان آنها و از فرزندان خود وی تشکیل می‌شود. مقوله‌ای که به‌عنوان مادرسالاری بازگو می‌شود نیز بیانگر همین مورد است. به‌غیر از دایی‌ها، حضور دیگر مردان کم‌رنگ می‌باشد. هنوز نقش‌های شوهری و پدری به‌وجود نیامده‌اند.

مرد نیرومند، نیرویی است که مردِ خواهانِ رهایی از حلقه‌ی زن-مادر، به‌واسطه‌ی موقعیت مؤثر شکارگری، بدان دست یافته است. قوت جسمانی و فناوری او در زمینه‌ی شکار، شانس شکار موفقیت‌آمیز را بیشتر می‌نماید. به برقراری اتحاد با جوانانی می‌پردازد که طالب استفاده از این ویژگی هستند. این اتحاد، موفقیت بیشتری را برایشان به‌همراه می‌آورد. شاید هم اولین ملازمان نظامی، این‌گونه در تاریخ به‌وجود آمده باشند. در تاریخ، به یک مرحله‌ی برتری بارز در برابر زنان، گذار صورت گرفته است. هم پیمانی‌ای که با کهنسالان و ریش‌سپیدان قبیله برقرار می‌کند،



پدرسالاری را در برابر زن‌سالاری نیرومند می‌نماید.

آخرین حلقه‌ی همپیمانی شامان‌ها هستند. شامان، نقش‌ویژه‌های مشترک کاهنان و ساحران را ایفا می‌کند. آموزش‌دهنده است؛ شاید هم اولین متخصص جامعه است. تخصص شامان به تدریج در اجتماع نهادینه می‌شود. اکثر شامان‌ها مرد می‌باشند. طی دوره‌ی پایه‌گذاری خاندان‌ها، نظام مادرسالاری در اثر اتحاد این نیروها دچار آسیب سهمگینی می‌گردد. در متون سومری، به آثار مبارزه‌ی شدید میان آنها برمی‌خوریم. مرد در این نظام هم صاحب و پدر کودکان است، هم برای نیرومند شدن طالب فرزندان بیشتر می‌باشد (خاصه فرزند پسر) و هم با تکیه بر چنین وضعیتی، اندوخته‌ی موجود در دست زن-مادر را تصاحب می‌نماید. نظام مالکیتی توسعه می‌یابد. در کنار مالکیت عمومی دولت کاهنی، مالکیت خصوصی خاندان نیز ایجاد می‌شود. پدری نمودن برای فرزندان، از این جنبه نیز ضرورت می‌یابد. یعنی برای رسیدن میراث به فرزندان (بیشتر به پسران) حق پدری شرط است.

الگوی جامعه‌ی متمدن سومری، حداقل به اندازه‌ی الگوی نئولیتیک، تعیین‌کننده‌ی توسعه‌ی تمدن در جهان بوده است. هلال حاصلخیز که به منزله‌ی مهد تمدن نقش‌آفرینی می‌نماید، این بار پس از زاییدن و بزرگ نمودن فرزند نوینش در گهواره (فرزندی که دیگر نه دختر، بلکه پسر است) او را با دختران پرورش‌یافته‌ی جهان به ازدواج درآورده و بر شمار خویش می‌افزاید. این تشبیهی بجاست. می‌توان احتمال داد که عموماً به واسطه‌ی بالندگی دختران ایزدبانوی مادر در هر جایی از جهان که بدان رسیده‌اند، اشاعه‌ی فرهنگ نئولیتیک نهادینه شده است. جامعه‌ی متمدن نیز به‌عنوان نهاد فرهنگ مردسالار، در هر حوزه‌ی گسترش خویش، به معنای نهادینه‌شدن جایگاه فرزند پسر است. نسل مردان متمدن که فرزندان دختر را به هیأت زن ضعیفه‌ای برای خویش درآورده و وابسته ساخته، همیشه مردانی را به وجود آورده، بدین ترتیب تا به امروز



مردانگی تمدن ما افزایش یافته، قوی‌تر شده و همچنان ادامه پیدا کرده است.

می‌توان گفت که معضل اجتماعی برای اولین بار با ابعاد حاد خویش در تجمعات پدرسالاری که به تدریج پیرامون مرد نیرومند تراکم می‌یافتند، سر بر آورده است. این سرفصل بردگی زنان، بستر بردگی مردان را نیز با آغازیدن از کودکان، فراهم می‌آورد. بردگان مرد و زن، به تناسبی که در زمینه‌ی انباشت ارزش و در رأس آن محصول مازاد تجربه کسب می‌کنند، تحت کنترل و حاکمیت قرار می‌گیرند. قدرت و اتوریته به تدریج اهمیت می‌یابند. همکاری «مرد نیرومند + مرد کهنسال باتجربه + شامان» به‌مثابه‌ی قشری ممتاز، کانون قدرتی را تشکیل می‌دهند که مقابله با آن دشوار است. در این کانون، هوش تجسمی برای برقراری حاکمیت ذهنی، یک واگویه و شرح اسطوره‌ای فوق‌العاده را بسط می‌دهد. این جهان اسطوره‌شناختی تا سطح آفرینش آسمان و زمین در اطراف مرد الوهیت‌یافته، تعالی بخشیده می‌شود. الوهیت و قداست زنان تا حد ممکن فروکاسته و زدوده می‌شود؛ مرد فرادست در مقام نیروی مطلق تعیین می‌گردد و از طریق یک شبکه‌ی اسطوره‌ای (افسانه) عظیم، همه‌چیز در کلاف مناسبات «فرمانروا- فرمانبر، خالق- مخلوق» پیچیده می‌شود. این جهان اسطوره‌ای که به تمامی جامعه‌القاء می‌گردد، با کسب ارزشی در سطح یک واگویه‌ی بنیادین، به تدریج به کسوتی دینی درمی‌آید. دیگر با شکلی از ذهنیت تجسمی و نهادینه‌شده که مرزناشناس است، روبه‌رو هستیم.

این سامانه‌ی روابط هیرارشیک پدیدارآمده، اولین نظام استثمار، سرکوب و اقتدار (اتوریته‌ی) نهادینه‌شده است که هوش میتولوژیکی با ریشه‌ی پدرسالارانه و ذهنیت‌های قالبی ناشی از آن، با توسل به کسب مشروعیت تام، در امر برقراری‌اش موفق‌گریده است. در مراحل گوناگون و بسیاری از اجتماعات شاهد این رخداد هستیم.



اولین سقوط بزرگ جنسیتی؛ انحطاط فرهنگ ایزدانو

منابع سومری نشان می‌دهد که فرهنگ مادرگرایی تا تأسیس اولین شهر ادامه داشته و هویت خود را کاملاً حفظ کرده است. بافت و ذهنیت اسطوره‌ای که در اطراف الهه اینانا - الهه شهر اوروک - شکل گرفته، بسیار آموزنده است. مقاومت وی در برابر اوجگیری حاکمیت مرد حتی امروزه هم به‌عنوان مبنایی اساسی برای مقاومت مهم‌ترین جنبش‌های فمینیستی به‌شمار می‌آید؛ در برابر انکی - کسی که سمبول پدرشاهی در فرهنگ سومری بود - از کلیه تمدن‌ها و فرهنگ‌های متعلق به زن دفاع می‌کند، جریان ربودن ۱۰۴ «مه» (اصطلاحات و آفریده‌های تمدن آن دوره) متعلق به اینانا به دست انکی و بازستاندن آنها از انکی را به‌صورت شعر بیان می‌کند. این روایت اسطوره‌ای که در سال ۳۰۰۰ ق.م به‌وقوع پیوسته است، به طرز شگفت‌انگیزی نقش زن را در پشت پرده تمدن سومری بیان می‌کند. ریشه اینانا به الهه کوهستان، نین خورساگ، برمی‌گردد. معنی لغوی نین خورساگ بدین گونه است که نین = الهه، هور = کوه و ساگ = منطقه که در مجموع به معنی الهه منطقه کوهستانی است. با توجه به اینکه مفهوم کوه در مزوپوتامیای سفلی، زاگرس و دنباله آن می‌باشد بنابراین فرهنگ و سنت الهگی از کوه به آنجا انتقال یافته است.

در فاصله سال‌های ۲۰۰۰ - ۴۰۰۰ ق.م فرهنگ زن - مادر در مرکز تمدن یعنی سومریان تأثیر و نفوذ داشته و دارای قدرت و تأثیری همسان با مرد می‌باشد. در همه اسناد اسطوره‌ای آن دوره این موضوع به‌چشم می‌خورد. معابد الهه‌ها به وفور دیده می‌شود. هنوز فرهنگ عیب‌انگاشتن زن شکل نگرفته است. به‌ویژه ویژگی‌ها و رفتارهای جنسی وی یکی از اعمال خدایی محسوب می‌شود. گذشته از عیب‌شمردن، حتی در اروتیک‌ترین (مستهجن‌ترین) داستان‌ها هم شرح ادبی بی‌نظیری موجود است. همه کارها و رفتارهای جنسی، در حکم ارزش و زیبایی



زندگی می‌باشد. ویژگی‌های جنسی زن به‌عنوان منبع احترام و جذابیتی فوق‌العاده ارزش پیدا می‌کند. در فرهنگ و شیوه زندگی‌ای که بعدها همچون یک ضدانقلاب ظهور می‌کند، هنوز از زن بدگویی و عیب‌جویی نمی‌شود. بدن زن مایه مباحثات و ستایش می‌باشد. حتی مراسم ازدواج مقدس هم - هرچند هم که تحریف شده و به عملی کریه و پلید نمودن زن از طرف مرد تبدیل شده است - متعلق به این دوران است. موضوع و محتویات بسیاری از داستان‌ها از قبیل داستان «مم آلان»، «مه‌م و زین» و «درویش عبیدی» که هنوز هم در کردستان روایت می‌گردند جایگاه و موقعیت نیرومند زن را بازتاب می‌دهند. می‌توان گفت که نخستین مایه و مأخذ این داستان‌ها به سال ۴۰۰۰ ق.م برمی‌گردد.

فرهنگ اسطوره‌ای اینانا، هم مرد - چوپان و هم مرد - کشاورز را به‌عنوان یاری‌دهنده نشان می‌دهد. «دوموزی» چوپان - اصطلاح دوموزی اولین نمونه و مبدأ ارتقای مرد است - و «انکومدی» کشاورز در ابراز احترام و وابستگی به اینانا با هم به رقابت می‌پردازند. برای اینکه به معاونان درجه یک تبدیل شوند دست به هر کاری می‌زدند. هنوز هم اینانا از جایگاه پیشاهنگی برخوردار است. در قالب چوپان و کشاورز مرد از دستیابی به موقعیتی حاکم بسیار دور است. در داستان بابل (انوما الیش) که یکی دیگر از داستان‌های مشهور سومری‌ها می‌باشد، وضعیت به گونه‌ای وارونه روایت می‌شود. ماردوک، خدایی که بسیار نیرومند شده و تیامات، الهه‌ای که بسیار ضعیف شده، دو مورد بسیار آموزنده هستند. فرهنگ بدنام‌کردن و عیب‌انگاشتن زن - مادر و الهه - مادر شکل می‌گیرد. قالب‌ها و اندیشه‌های اسطوره‌ای که زن را عاری از فضیلت، بی‌فایده، مضر و حتی خوفناک نشان می‌دهند، به‌وجود می‌آیند. از ۲۰۰۰ ق.م به بعد این فرهنگ گسترش می‌یابد. به‌لحاظ موقعیت اجتماعی علیه زن تغییرات بزرگی به‌وقوع می‌پیوندد. حاکمیت جامعه پدرسالار آنچنان قوی شده که می‌توان از آن داستان سرود. همه چیزهای مربوط



به مرد ارج نهاده شده و به شأن قهرمانی رسانده می‌شوند. اما هر چیز مربوط به زن تحقیرشده، عیب شمرده شده و بی‌ارزش انگاشته می‌شود. چنان سقوط جنسیتی روی داده است که خواهد توانست راه را بر بزرگ‌ترین تغییرات در زندگی اجتماعی در طول تاریخ بگشاید. این نخستین تغییر مربوط به زن در فرهنگ خاورمیانه را می‌توان ضد انقلاب «اولین سقوط بزرگ جنسیتی» نامید. زیرا هیچ کمکی به پیشرفت مثبت جامعه نمی‌کند، بلکه برعکس، نظام پدرسالاری با تسلط بر امور اجتماعی و طرد نمودن زن، راه را بر ایجاد فقری عظیم در زندگی می‌گشاید. به جای جامعه‌ای دو صدایی، جامعه تک‌صدای مرد به وجود آمده است. این سقوط در تمدن خاورمیانه شاید هم اولین گام در سیر قهقرایی است. نتایج آن بیش از پیش زیان‌آورتر می‌شود. به فرهنگ اجتماعی‌ای به شدت مردانه و تک‌بعدی پای نهاده می‌شود. ذکای عاطفی زن که تا دیروز شگفتی‌آفرین و بی‌نهایت انسانی و سرزنده بود، بی‌تأثیر می‌شود؛ از این پس فرهنگ ظالم، ذکای تحلیل‌گر نفرین شده و ملعونی را می‌آفریند که تسلیم دگماتیسم شده، جنگ را عالی‌ترین فضیلت دانسته و جوی خون به راه انداخته، با طبیعت بیگانه شده و هرگونه رفتار با زن و مرد برده را برای خود مشروع و روا می‌داند، این ذکاء و یا نوع اندیشه، دارای ساخت معکوسی با ذکای انسانی استوار بر طبیعت زنده، خلایق انسان و مساوات‌طلب زن می‌باشد.

مرحله‌ی تمدنی مشترک و تشابهات فرهنگی، در دوران نیپور بیشتر از همه در مقوله‌ی نامگذاری خدا خویش را نشان می‌دهد. حتی به‌مثابه‌ی اسم نیز، ظهور همه‌ی آن‌ها در سال‌های حدود ۲۰۰۰ ق.م امری تصادفی نیست. از فرهنگ ژرف و مشترکی که در بنیان‌شان موجود است، سرچشمه می‌گیرد. از طریق شکل سمبلیزه‌شده‌ی خویش (غضب اقتصاد خانه‌ی زن- مادر از طرف مرد زورگو و حقه‌باز) فرهنگ مردسالار را الوهیت می‌بخشد. نام اساسی‌ایزدبانو- مادر که در میان آریایی‌ها استار،



سومریان اینانا، هیتیت‌ها کیبله، سامی‌ها عشتار و هندیان کالی است، به تدریج رو به زوال نهاده و اسامی خدا- مردها، تعالی داده می‌شوند. زن در مسئله‌ی کشانیده‌شدنش به طبقه‌ی زیرین اجتماعی در ۲۰۰۰ ق.م. از نقطه‌نظر زبان و فرهنگ نیز شکست و تحقیر عظیمی را بازتاب می‌دهد. زن حقیقتاً به مثابه‌ی [ابژه‌ی] عمیق‌ترین و زیرین‌ترین طبقه‌ی بردگی، تحت موقعیتی شکست‌خورده، تحقیرشده، به خاموشی گراییده، نفرین‌گشته و مرگبار قرار داده شده است. «ضعیفگی» و «مرد- شوهر» که دارای صلاحیت و اختیار بی‌حد و مرز در حق زن است، بر روی این بستر فرهنگی رشد می‌نماید. تداوم تاکنونی موقعیت زنان در میان اعراب و جوامع خاورمیانه که بستر فرهنگی مشترکی دارند، صحت این ارزیابی را تصدیق می‌نماید. جنایت‌های ناموسی، عنصر بسیار کوچکی از همین فرهنگ می‌باشند.

تاریخ تمدن، در عین حال تاریخ شکست‌خوردن و مفقودگشتن زن نیز می‌باشد. این تاریخ با تمامی خدایان و بندگان، حکمرانان و تابعانش، اقتصاد، علم و هنرش، تاریخی است که شخصیت مردسالار آن را تأیید و تقویت نموده است. بنابراین شکست و ناپدید شدن، انحطاط و شکستی بزرگ برای جامعه می‌باشد. جامعه‌ی جنسیت‌گرا، نتیجه‌ی این انحطاط و شکست است. هنگامی که مرد جنسیت‌گرا، حاکمیت اجتماعی‌اش را بر روی زن برقرار می‌نماید، چنان پُر اشتها می‌گردد که هر نوع تماس طبیعی را به صورت یک نشانه و نمود حاکمیت درمی‌آورد. همیشه بر پدیده‌های بیولوژیکی نظیر رابطه‌ی جنسی، مناسبات قدرت بار شده است. مرد، به هیچ وجه فراموش نمی‌کند که به هوای پیروزی بر زن، اقدام به تماس جنسی می‌کند.

در چارچوب اجتماعی، خانواده به مثابه‌ی دولت کوچک مرد ساخته شده است. اینکه نهادی به نام خانواده در طی تاریخ تمدن، از رهگذر شیوه‌ی کنونی همیشه مکمل‌تر گشته است، به سبب نیروی بزرگی می‌باشد

که به دستگاه‌های قدرت و دولت می‌بخشد. اولاً، خانواده به واسطه‌ی آنکه در پیرامون مرد به حالت قدرت درمی‌آید، به سلول جامعه‌ی دولت مبدل می‌گردد. دوم اینکه، فعالیت بی‌حد و مرز و بلاعوض زنان تحت ضمانت گرفته می‌شود. سوم اینکه، کودکان را پرورش می‌دهد و نیاز به جمعیت را برآورده می‌سازد. چهارم اینکه، به‌مثابه‌ی مدل نقش‌آفرین، «بردگی و فرومایگی» را در سرتاسر جامعه شیوع می‌بخشد. خانواده، با این محتوای خویش، در اصل یک ایدئولوژی یافته است. نهادی است که ایدئولوژی خاندانی در آن حالتی کارکردی یافته است. در خانواده، هر مردی خویش را همانند صاحب یک «خان‌نشین» تصور می‌کند. آنچه باعث می‌شود تا خانواده یک واقعیت بسیار مهم تلقی گردد، ناشی از تأثیرگذاری فراوان این ایدئولوژی خاندانی است. به میزانی که در یک خانواده زن و فرزند بیشتری وجود داشته باشد، مرد کسب اعتماد و شرف می‌نماید. اینکه خانواده با وضعیت موجودش به‌عنوان یک نهاد ایدئولوژیک ارزیابی گردد نیز مهم است. اگر زن و خانواده را با وضعیت موجودش از زیر سلطه‌ی سیستم تمدن، قدرت و دولت بیرون آورید، موارد بسیار اندکی تحت نام نظام باقی می‌ماند. اما بها و تاوان این شیوه، شیوه‌ی هستی «المبار، محرومانه، زبوانه و شکست‌آمیز» نهفته در حالت جنگی با شدت پایین، مستمر و پایان‌ناپذیر است که زنان تحت سیطره‌ی آن می‌باشند. انگار «انحصار مرد» بر روی جهان زن، دومین زنجیر انحصار موازی و مشابه با انحصارات سرمایه است که در طول تاریخ تمدن بر روی جامعه برقرار نموده‌اند؛ و صدالبته قوی‌ترین و کهن‌ترین انحصار هم هست. ارزیابی هستی زن به‌صورت کهن‌ترین جهان مستعمره، موجب دستیابی به نتایجی واقع‌گرایانه‌تر خواهد گشت. شاید هم صحیح‌ترین عبارت این باشد که آن‌ها را قدیمی‌ترین خلق استعمارشده‌ای بنامیم که به سطح ملت نرسیده‌اند.



زن در نظام زیگورات

پرسش نمودن از «جایگاه زن و خانواده در نظام زیگورات»، امر شایان اهمیتی است. در متون سومری به وفور می‌بینیم که دین ایزدبانو- مادر با دین کاهن زیگورات در اختلاف است. مخالفت، آشکال متفاوتی را به نمایش می‌نهد. کاهنان زن، تحت حاکمیت خویش پرستشگاه‌هایی را ساخته‌اند. تقریباً هر شهری دارای یک ایزدبانوی محافظ زن است. مثال جالب، سرگذشت ایزدبانوی اوروک، «اینانا»ست. اوروک (شاید اسم عراق امروزی از آن برگرفته شده باشد) که در حکم اولین دولت- شهر سومری ساخته شده در تاریخ است، نمونه‌ای می‌باشد که در این موضوع ارزش موشکافی را دارد. به سبب اینکه شهر اولین شاه یعنی گلگامیش می‌باشد نیز، مشهور است. احتمالاً اوروک نخستین دولت- شهر است. دوران اوروک، عنوان مقطع زمانی بین سال‌های ۳۸۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م است. اینکه «اینانا» ایزدبانوی سازنده و پایه‌گذار اوروک است، بازتابی از قدمت و درجه‌ی اول بودن نقش زن- مادر در آن دوران است. مبارزه‌ی اوروک با اریدو (شهر خدای انکی و شاید هم اولین دولت کاهنی)، مبارزه‌ای حماسه‌وار است. به اندازه‌ای که مبارزه‌ی اینانا و انکی نمونه‌ی محسوس و نیرومندی است از مبارزه‌ی بین زن و مرد، جنبه‌ی حماسی آن را نیز نشان می‌دهد. شمار پیکره‌های ایزدبانوی زن، به تدریج رو به کاهش می‌گذارد. زن در دوران بابل، تقریباً دچار شکست قطعی شده است. زن به اندازه‌ای که برده است، دیگر فاحشه‌ای رسمی، عمومی و خصوصی است.

می‌دانیم که در برخی از زیگورات‌ها، زنان به مثابه‌ی ابژهی عشق، نقش آفرینی نموده‌اند. ایفای نقش ابژهی عشق، برای بهترین دختران خانواده‌ها، افتخارآمیز بوده است. دختران برگزیده و ممتاز برای آنجا انتخاب گشته‌اند. در نظام کاهنان، نمایش دادن و عرضه‌داشتن زنان به شکل

باشکوهی صورت گرفته است. زنان در زیگورات‌ها، همچون کاخ‌نشینان، همه‌نوع آموزشی را در زمینه‌ی زیبایی دیده و در برخی فعالیت‌ها (هنر، موسیقی) مهارت کسب می‌کردند. آنها را در مقابل مردان برگزیده‌ی مناطق همجوار به نمایش می‌گذاشتند. هنگامی که با برخی از آنها به توافق می‌رسیدند، به ازدواج درآورده می‌شدند. با این شیوه، هم درآمد و هم تأثیرگذاری پرستشگاه، رو به افزایش بسیاری می‌نهاد. زن گرفتن از پرستشگاه، تنها می‌توانست شانس مردان خانواده‌های اصیل باشد. همچنین به سبب اینکه زنان دوره‌ی آموزشی پرستشگاه را طی کرده بودند، به نمایندگی فعالیت‌های پرستشگاه‌ها در میان قبایل تازه می‌پرداختند و آنها را به جامعه- دولت نوین، پیوند می‌زدند. زنان، مفیدترین جاسوسان جامعه- دولت‌های نوین کاهنی بودند. این روشی است که هنوز هم دولت‌ها و در رأس آن اسرائیل، به‌طور وسیع از آن بهره می‌گیرند. اشتراکی نمودن این‌گونه‌ی زنان، الگوی اولیه‌ی هنر «فاحشه‌خانه» است. زنان هرچه به انحطاط می‌گرایند، از ایزدبانوی اصیل و زنانگی عشق‌پرور پرستشگاه‌ها دور می‌گردند و به نامطلوب‌ترین «کارگر» بیچاره و خودفروش فاحشه‌خانه‌ها مبدل می‌شوند. جامعه‌ی سومری از این نظر نیز شرف یا بی‌شرفی، «مقام اول» را داراست!

اما بدون ذکر این گفته نیز نمی‌توانم از کنار مسئله‌ی یادشده بگذرم: اگر چنین روشی از مسیر استثمار در پیش گرفته نمی‌شد و به سطح شرافتمندانه‌ای دست می‌یافت، ایده‌آل می‌گشت. چه در نظام‌هایی که زن- مادر پیشاهنگ آنهاست و چه در نظام‌هایی که پدر- مرد رهبری‌شان را بر عهده دارد، پرورش سالم دختران امری دشوار است. نه میزان شناخت و نه امکانات مادّی، هیچکدام برای این امر مساعد نیستند. نگهداری زنان، نیازمند مهارت و مادّیات است. می‌شد معابد زنان را به منزله‌ی حوزه‌ای بسیار ایده‌آل درآورد. اما جامعه‌ی مردسالار از راه فشار و بهره‌کشی، این نهاد را ساقط می‌نماید. در این موضوع، نمونه‌ی



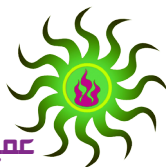
سومری بسیار آموزنده است. نهادی است که جامعه با غبطه بدان نگریده و جهت قبول دخترانشان در آنجا، به رقابت برمی‌خاسته‌اند. به نظر من با چنین وضعیتی که داشته‌اند، اولین نمونه‌ای هستند که هنوز هم به آن دست یافته نشده است. دختران در این پرستشگاه‌ها (که می‌توان به انستیتوهای^۴ دخترانه‌ی امروزی تشبیه‌شان کرد) به فرصت بزرگی برای پیشرفت نائل می‌آمدند. هدف اساسی‌شان نیز انتخاب شوهر نیست؛ بلکه پیشاهنگی برای جامعه. دولت نوین است. مشارکتی غیرقابل چشم‌پوشی در حیات اجتماعی اصیل‌تر و عاشقانه‌تر به عمل می‌آورند. در یک جامعه‌ی ایده‌آل، آموزش کودکان دختر در یک کاشانه و مدرسه‌ی مقدس و عالی، امری اجباری است. به‌ویژه آموزش زنان در هر خانواده‌ی هسته‌ای^۵ و خانواده‌ی گسترده^۶، بسیار عقب‌مانده است و آرمانی جز تلقیح با بردگی جامعه‌ی عمومی (جامعه‌ی مردانه) ندارند. «انستیتوهای زن آزاد»، می‌توانند به‌مثابه‌ی پرستشگاه‌های معاصر نقش‌آفرینی نمایند. در جامعه‌شناسی آزادی که خواهم نوشت، سعی خواهم کرد به این مورد و عموماً به موضوع خانواده بپردازم.

زنان در درون پرستشگاه‌ها، به‌منظور خدمت به جامعه. دولت نوین سازماندهی شده‌اند. می‌بینیم که کاهنان، واقعاً هم به‌صورت سحرآمیز اندیشیده‌اند و هم جامعه. دولت نوین خویش را به‌صورتی نزدیک به ایده‌آل تنظیم نموده‌اند.

۴ Enstitü : انجمن، مؤسسه، انستیتو (Institute)

۵ Çekirdek Aile: خانواده‌ی زن و شوهری یا مستقل؛ خانواده‌ی متشکل از زن و شوهر و فرزندان‌شان (Nuclear Family)

۶ Geniş Aile: خانواده‌ی متشکل از بستگان نسبی و سببی؛ شامل بیش از دو نسل از افراد است (Extended Family)



عمیق ترین نوع بردگی

باید دقت فراوانی را به یکی از خصوصیات نهادینه شده‌ی جوامع متمدن معطوف ساخت. می‌توان این مقوله را حالت مساعدبودن جامعه برای قدرت نیز نامید. به‌گونه‌ای همانند شکل‌دهی مجدد به زنان بر مبنای سنت ضعیفه‌مُودن زن، قدرت نیز تا زمانی که جامعه را همانند زنان به ضعیفه‌ای تبدیل نکند، نمی‌تواند از موجودیت خویش اطمینان حاصل نماید. ضعیفگی زن به‌مثابه‌ی کهن‌ترین بردگی، زن-مادر را با تمامی فرهنگش، از طرف مرد نیرومند و ملازمانش در فرجام مبارزات طولانی و وسیع دچار شکست نموده و جامعه‌ی جنسیت‌گرا را حاکم گردانیده و این‌گونه نهادینه شده است. این اقدام مبتنی بر حاکمیت، شاید هم زمانی در متن جامعه راه یافته که هنوز تمدن به‌طور کامل ایجاد نشده باشد. چنان نزاع شدید و همه‌جانبه‌ای است که همراه با نتایجش از اذهان پاک شده است. زنان به یاد ندارند که چه چیز را کجا و چگونه از دست داده‌اند؛ زنانگی مطیع و تسلیم‌شده را وضعیتی طبیعی می‌پندارند. به همین سبب، هیچ نوع بردگی‌ای به اندازه‌ی بردگی زنان، عمیقا مورد پذیرش واقع نشده و مشروعیت بخشیده نشده است.

این تشکل دو تأثیر مهم بر روی جامعه به جای نهاده است: اولی؛ گشودن در جامعه به روی بردگی است. دومی؛ ایجاد تمامی بردگی‌ها بر اساس ضعیفه‌سازی است. ضعیفه‌بودن، برخلاف آنچه تصور می‌شود تنها درافتادن به وضعیت یک ابژهی جنسیت‌گرایانه نیست. یک ویژگی بیولوژیک را تداعی نمی‌نماید. ضعیفه‌شدن، در ذات و جوهر خویش یک ویژگی اجتماعی است. تمامی وضعیت‌ها و رفتارهایی نظیر بردگی، مطیع‌گشتن، قبول حقارت، گریستن، عادت به دروغ‌گویی، فقدان ایده‌آل و عرصه‌ی خویش که اخلاق آزادی را رد می‌نمایند، از آن پیشه‌ی ضعیفگی



شمرده می‌شوند. از این لحاظ، بستر اجتماعی انحطاط یافتگی است. بستر اصلی بردگی است. بستری نهادینه است که کهن‌ترین بردگی‌ها و بی‌اخلاقی‌ها بر روی آن کارایی یافته‌اند. جامعه‌ی متمدن، دقیقاً با بازتاب‌دهی همین بستر بر تمامی مقولات و رده‌های اجتماعی نیز مرتبط است. مبدل‌نمودن تمامی جامعه به ضعیفه، برای کارایی یافتن نظام لازم است. قدرت، با مردانگی همسان است. بنابراین ضعیفه‌نمودن جامعه، امری ناگزیر است. زیرا قدرت، اصل آزادی و برابری را قبول ندارد. در غیر این صورت نمی‌تواند موجودیت داشته باشد. شباهت بین قدرت و جامعه‌ی جنسیت‌گرا، ماهوی است.

در تمدن یونانیان که یکی از مراحل بزرگ تمدن شمرده می‌شود، جوانان به‌طور رسمی در مقام یک «غلام‌بچه» به مردان مجرب پیشکش می‌شدند. تا مدتی طولانی دلیل این مسئله را درک نمی‌کردم. حتی فیلسوفی چون سقراط می‌گوید: «مورد مهم، استفاده‌ی مستمر از این غلام‌بچه نیست؛ بلکه آموزش‌دیدن وی از جانب ارباب خویش است». منطق و هدفی که در اینجاست، بیشتر از آنکه استفاده از جوانان به‌عنوان غلام‌بچه باشد، آماده‌سازی جوانان برای خصوصیات زنانه است. واضح‌تر اینکه، تمدن یونان نیز خواهان جامعه‌ای است که ضعیفه شده باشد. تا زمانی که جوانان اصیل و نجیب وجود داشته باشند، چنین جامعه‌ای ساخته نمی‌شود. ایجاد این جامعه، نیاز به درونی‌سازی عمیق رفتارهای ضعیفه‌مآبانه دارد. در تمامی جوامع متمدن، گرایش‌های مشابهی وجود دارند. غلامبارگی، در این جوامع بسیار شایع است. به چنان وضعیتی می‌رسد که داشتن غلام‌بچگان، برای هر اربابی به‌صورت سنت درمی‌آید. مسئله‌ی مهم این است که به‌جای قائل‌شدن مفهومی حاکی از انحراف و بیماری جنسی فردی برای غلام‌بارگی، به شکل پدیده‌ای اجتماعی درک شود که جامعه‌ی طبقاتی و قدرت‌گرا منجر به آن می‌شود. در جامعه‌ی متمدن، رابطه‌ی جنسی و قدرت نوعی بیماری اجتماعی سرطان‌مانند

هستند. بدون همدیگر به سر نبرده و همدیگر را تقویت می‌نمایند؛ همانند تکثیر سلول‌های سرطانی.

می‌خواهم به این نتیجه برسم: هزاران سال است که «بستر قدرت» در جوامع متمدن، با اهتمام و دقت بسیار تدارک دیده شده و در همین رابطه جامعه را وارد یک مرحله‌ی ضعیفه‌شدگی نموده‌اند. قضاوت رایج در سنت متمدنانه، زن را بسان «مزرعه‌ی مرد» می‌داند. همان وضعیت در جامعه نیز وجود دارد. مرد باید خویش را همانند یک ضعیفه به قدرت پیشکش نماید. سعی می‌کنند آنهایی را که تمرد می‌نمایند و از پیشکش کردن خود ابا می‌ورزند، از راه جنگ‌ها به حالت حاضر و مناسب برای نظام قدرت درآورند.

همان‌گونه که ضعیفه‌ها (زنانی که به همسری درآمده‌اند) همچون سرنوشت خویش انتظار شوهرانشان را می‌کشند و آنها را می‌پذیرند، جوامع نیز به همان شیوه، وابستگی به قدرت و مورد استفاده قرارگرفتن از طرف صاحبانشان را بسان مزرعه انتظار می‌کشند و اینچنین عادت داده شده‌اند. قدرت، در جامعه به شکل فرهنگ حاکمیت و سلطه وجود دارد. در دوران ادیان و به خصوص قرون وسطی تغییراتی که در وضعیت زن محبوس در قفس ایجاد شده‌اند، تنها در حد ایجاد پیشرفت در صدا و میزان تزئین وی بوده‌اند. بردگی در ابعادی باورنکردنی ریشه دوانیده و خود را پنهان ساخته است. زن قرون وسطایی متحمل دومین شکست فرهنگی جامعه جنسیت‌گرا شده است. اولین شکست را در مرحله پیدایش دولت برده‌داری و در فرهنگ الهه اینانا - ایشتار - مشاهده می‌کنیم. شکست فرهنگی‌ای را که نظام در حال تکامل برده‌داری متوجه زن ساخته است می‌توان به شیوه شگفت‌آوری در شخص زنانی چون خواهر موسی ماریام، مادر عیسی مریم و همسر محمد عایشه مشاهده نمود. بعد از این مرحله دیگر نه تنها اثری از فرهنگ الهگی مشاهده نمی‌شود، بلکه مقام و شأن زن را در نزدیک‌ترین جایگاه به شیطان قرار می‌دهند. کوچک‌ترین



اعتراضی به این وضعیت، زن را تبدیل به خود شیطان می‌نماید. هر آن احتمال می‌رود وحش را به شیطان بفرودشد. می‌تواند مرد را منحرف کند. زنانی که راه جادوگری را برگزیده‌اند، بایستی ذره‌ذره سوزانده شوند. فرهنگ قتل‌عام زنان تا به حدی پیش می‌رود که نوزادان دختر را زنده به گور کرده، زنان را از جنسیت خویش منحرف ساخته و دسته‌جمعی به سنگسار آنها می‌پردازند. بردگی هزاران ساله حاکم در جامعه با انباشت مداوم و آرام در طول زمان چنان ابعاد وسیعی پیدا کرده که هیچ کس را یارای مقابله با آن نیست. در حقیقت تا زمانی که زن مورد تجزیه و تحلیل قرار نگیرد نمی‌توان به عمق بردگی نظام حاکم پی برد. حلقه‌هایی که بر هر طرف زن بسته می‌شوند، شیربها و وسایل آرایشی و تزئینی بیانگر فرهنگ بردگی می‌باشند. چنان بی‌فکر نگه داشته شده است که گویی زبانش را بریده‌اند. مادر، مزرعه‌ای است که مردان طبق دلخواه خود می‌توانند از آن بهره‌برداری کنند. از مدت‌ها پیش از ذات و گوهر خویش خارج شده و تبدیل به ماده و کالا شده است. از الهگی جامعه طبیعی اثری باقی نمانده است. از زن فرزانه‌ای که کودکان و جوانان را اداره می‌کرد و از زنی که مردان در اطراف او می‌چرخیدند هیچ نشانی بر جای نمانده است.

وضعیت کودکان و جوانان بیشتر به موقعیت زن شباهت دارد. کودک طبیعی هنوز به مرز هفت‌سالگی نرسیده است که نظام بردگی وحش را از وی سلب می‌کند. هنگامی که فرد در دوره نوجوانی قرار دارد، نظام با راهکارهای خارق‌العاده آموزشی از وی شخصیتی کاملاً وابسته ایجاد می‌کند. تمامی رفتارهایش از پیش برنامه‌ریزی شده است. آزادی حتی در سطح کلمه هم غیرقابل تصور است.



جایگاه زن در ادیان

در تاریخ ادیان توحیدی، فرهنگ «دومین سقوط بزرگ جنسیتی» در پیرامون زن به وجود می‌آید. فرهنگ مربوط به سقوط در دوران متولوژیک، این بار به عنوان امر خدا به قانون تبدیل می‌شود. اعمال و اقداماتی که علیه زن انجام می‌گیرد به عنوان امر مقدس خداوندی توجیه می‌شوند. روابط میان ابراهیم با سارا و هاجر بیانگر تأیید و تصویب برتری مرد نسبت به زن از طرف دین است. پدرسالاری کاملاً مستقر شده است. مؤسسات روسپیگری تشکیل شده‌اند. ازدواج با چندین زن روا دانسته می‌شود. رابطه خشنی که میان حضرت موسی و خواهرش، ماریام، وجود دارد نشان می‌دهد که ارث زن نیز از او گرفته شده است. جامعه حضرت موسی کاملاً جامعه‌ای مردسالار است. هیچ وظیفه‌ای به زنان واگذار نمی‌گردد. علت دعوای موسی با ماریام نیز همین است. ضرب‌المثل «زن با دست‌های خمیرآلودش در کار مرد دخالت نکند» متعلق به این دوره است.

در پادشاهی عبرانی در قبل و بعد از دوره سال‌های ۱۰۰۰ ق.م شاهد ظهور فرهنگ گسترده حرمسرا در زمان داوود و سلیمان هستیم. زنان به عنوان تحفه مورد استفاده قرار می‌گیرند. زن وارد مرحله‌ای جدیدی شده که در آن صدا و نفس او قطع شده است. تصرفی که نسبت به زن اعمال می‌شود با تصرفی که بر روی هر کالا و ملک دیگری اعمال می‌شود، متفاوت نیست. این رفتارها و برخوردهایی که از طرف دولت دینی جدید اعمال می‌شوند، در درون خانواده هم بازتاب خواهند یافت. در فرهنگ پدرسالاری و فرهنگ دولت دینی، زن تحت حاکمیت این دو فرهنگ هیچ نقشی ندارد. بهترین زن، زنی است که سازگاری خوبی با شوهرش و فرهنگ پدرسالاری داشته باشد. دین نیز به ابزاری برای بدنام کردن تبدیل شده است. قبل از هر چیز حوا اولین زن گناهکاری



محسوب شده که با فریب دادن آدم باعث اخراج او از بهشت شده است. لیلیت که در برابر خدای آدم - رمز پدرسالاری- سر فرود نیاورده و حرف شیطان را قبول کرده بود مطیع شیطان شده و به دوست او تبدیل می‌شود. بدگویی و بهتان متولوژییک، به بدنام کردن دینی متحول شده است. دیدگاه سومری‌ها مبنی بر اینکه زن از استخوان‌های دنده مرد آفریده شده به کتاب مقدس نیز وارد شده است. در میان چندین هزار پیامبر، حتی یک پیامبر زن هم وجود ندارد. جنسیت زن بزرگ‌ترین گناه محسوب شده، مورد تهمت و افترا قرار گرفته، مدام تحقیر شده و این به صورت یک اصل، عرف و عادت اجتماعی درآمده است. زن که در جوامع سومر و مصر جایگاهی شکوهمند داشته، از این پس، عامل انحراف است.

در زمان حضرت عیسی، به نمونه مریم برمی‌خوریم که هر چند مادر پسر خدا می‌باشد اما هیچ ربطی به خدایی بودن ندارد. عنوان الهگی الهه - مادر جای خود را به مادری ساکت و گریان می‌دهد. سقوط زن ادامه دارد. اینکه مریم با دمیدن نفس خدا - مرد حاکم بر زن - حامله شده اصطلاحی بسیار متناقض است. تثلیث پدر- پسر- روح القدس در دین مسیحیت بیانگر سنتز دین چند خدایی و دین تک‌خدایی است. در این دوره میان عقاید گنوستیکی (تصوفی)، پاگانیستیک (بت پرستی) - که در آن دوره رایج بوده و دارای ارتباط تنگاتنگی با مسیحیت بودند - و عقاید محض عبرانی درگیری شدیدی وجود دارد. سرانجام عقیده‌ای بر اساس سه خدا (تثلیث) که مخرج مشترک هر سه عقیده است، - البته این نشان می‌دهد که شماره خدایان بسیار کاهش یافته است، حتی در زمان محمد هم چنین تثلیثی وجود داشت - به شکل یک دین به وجود می‌آید. عجیب اینکه مریم که بایستی الهه می‌شد به ابزار دست روح القدس تبدیل شده است. این پدیده نشان می‌دهد که خدا بودن بیش از حد خصوصیت مردانه به خود گرفته است. در فرهنگ سومری و



مصر شمار الهه‌ها و الهه تقریباً مساوی بود. در دوران بابلی هنوز هم زن دارای موقعیت ویژه‌ای بوده است.

چیزی که از ماجرای عیسی و مریم نصیب زن می‌شود این است که زن و مادری گریان و ساکن باشد. او هیچ وقت دم از خدا بودن نخواهد زد. در خانه به‌ویژه از فرزند ذکور خانواده - خدای پسر- که ارزشمند شد مراقبت و نگهداری خواهد نمود. غیر از زن خانه هیچ نقش و کارکرد اجتماعی دیگری ندارد. عرصه عمومی کاملاً به روی زن بسته است. زندگی عزیزه‌ها در دین مسیحیت نشان‌دهنده وضعیت انزوا و گوشه‌گیری زن برای رهایی یافتن از گناهان بزرگ است. می‌توان گفت این وضعیت باعث پیشرفت نسبی شده است. عزیزگی حداقل به معنای رهایی از اصطلاحات و عیب‌گویی‌های جنسی می‌باشد. ترجیح‌دادن این زندگی بر زندگی در جهنم خانه دلائل و عوامل بسیار نیرومندی دارد. شکی نیست که این دلائل ریشه تاریخی دارند. به نوعی اولین حزب زنان فقیر و ستمدیده است. هرچند بسیار ضعیف و کم‌رنگ هم باشد تلبور زنده‌گردیدن فرهنگ معابد الهه به‌شيوه فرهنگ و سنت صومعه زن می‌باشد. عملکرد عزیزه‌ها در تاریخ اروپا جایگاه خاصی دارد. ازدواج تک‌همسری به میزان زیادی از عملکرد عزیزه‌ها الهام گرفته است. حتی تحت سخت‌ترین شرایط و علیرغم اینکه باکرگی جنسی زن باعث بروز خطر هم گردد، باز هم می‌توان گفت که عزیزگی زن باعث صعود نسبی زن شده است. جنبه منفی آن نیز این است که در تمدن اروپایی به منظور واکنش در برابر ازدواج کاتولیکی (ازدواجی دائمی) زن را به‌عنوان کالای جنسی بکار برده‌اند. البته این کار در سایه ظهور و پیشرفت سرمایه‌داری صورت گرفت. اگر چه زن با پیدایش اسلام و حضرت محمد جایگاه نسبتاً بهتری نسبت به جامعه و فرهنگ پدرسالاری و قبایل صحرا کسب کرد، اما در اصل فرهنگ عبرانی مبنا قرار می‌گیرد. جایگاه زن در دوره داوود و سلیمان هر چه باشد، در زمان حضرت محمد نیز همان بود. در آن زمان نیز ازدواج‌های



سیاسی و زندگی حرمسرای مشروح بود. اگر ازدواج محدود به ازدواج با چهار زن هم شده باشد در ماهیت خود باز هم تغییری نکرده است. دیدگاه «زن مزرعه شماس، هر طور دل‌تان خواست از آن استفاده کنید» بیانگر تبدیل‌شدن زن به ملک است. فلسفه عشق حضرت محمد هم عجیب است. ازدواج حضرت محمد در سن پنجاه سالگی با عایشه ۹ساله نشان‌دهنده فزونی گرفتن علاقه وی نسبت به زنان است. ستایش و مدح خدیجه، اولین همسر او، نشان می‌دهد که حضرت محمد ارزش زیادی برای زنان قائل بوده است. در حالت کلی نسبت به زن هوشیار و حساس است. اما حرمسرا و کنیزی به‌عنوان دو نهادی که بر جا می‌مانند، بعد از او در میان طبقات دولتی به طرز ناشایستی از آن سوءاستفاده شد. حضرت عایشه بعد از مرگ حضرت محمد، وارد جنگ قدرت میان خلفا شد و شکست خورد. بعد از اینکه به ضررها و جوانب منفی زن بودن خود پی برد می‌گوید: «خدایا کاش به‌جای اینکه مرا به‌عنوان یک زن می‌آفریدی، به‌صورت یک تکه سنگ می‌آفریدی». قبلاً در روابط میان موسی و ماریام ثابت شده بود که زن هیچ سهم و نقشی در اقتدار ندارد. در فرهنگ فئودالی خاورمیانه هیچ‌گونه تحولی مثبت در موقعیت زن به‌وجود نیامده است. قالب‌های تاریخی در جریان هستند. رابطه عشق که میان لیلی و مجنون سمبلیزه شده بود، سرانجام خوبی ندارد. در فئودالیسم از عشق خبری نیست. زن در شرایط خانوادگی حاصل از رقابت دولت و فرهنگ پدرسالاری بی‌شخصیت‌ترین دوره را سپری می‌کند. زن اسیر مطلق آرزوها و امیال صاحبان قدرت است، ابزاری است که به تمامی در خدمت نیرومندی اقتدار قرار دارد. به‌طور کلی زن از جامعه منزوی گردیده است. با وجودی که هنوز هم در شرایط کوچ‌نشینی، اثرات و نشانه‌های بازمانده از نظام اشتراکی اولیه که مایه احترام زن هستند دیده می‌شود، اما در زندگی شهری، زن دچار عمیق‌ترین بردگی شده است.

تحت شرایط نظام حاکمیت و مالکیت، تعیین موقعیت و جایگاه زن به تدریج مشکل می‌شود. زن در نتیجه اقدامات هزاران ساله تبدیل به یک آوار شده است. حتی تأثیرات اغفال‌گر و منحرف‌کننده نظام سرمایه‌داری به تمامی منعکس نشده‌اند. زن در خاورمیانه عنصر اساسی عقب‌ماندگی و پسروی است. مرد خاورمیانه که در هر عرصه‌ای شکست خورده، تمامی تأثیرات این شکست را در زن منعکس می‌نماید. در خارج از خانواده هرچقدر مرد مورد حقارت قرار گیرد، آگاهانه یا ناآگاهانه، به‌طور خودبه‌خودی انتقام خود را از زن می‌گیرد. مرد که به علت ناتوانی خویش در دفاع از جامعه و خروج از بن‌بست و بحران لبریز از خشم و عصبانیت شده است، در خانواده به زن و فرزند خود دیوانه‌وار حمله کرده و عقده خود را خالی می‌کند. پدیده «جنایت‌های ناموسی» در واقع جزء اقدامات مرد در عرصه اجتماعی است که ناموس خود را خرد و پایمال نموده و این‌بار به شکلی وارونه کین و نفرت خویش را همچون اقدامی علیه زن تخلیه می‌نماید. فکر می‌کند با این حرکت سمبولیک بسیار پست و بی‌ارزش، مشکل ناموس را حل کرده است. به نوعی روان‌درمانی (Psychotherapy) به‌کار می‌برد. در بنیان این مشکل یک تاریخ مفقودشده و تظلم اجتماعی نهفته است. تا زمانی که مرد با این دادخواهی اجتماعی و تاریخی روبه‌رو نشود و مسئولیت‌های خود را به‌جای نیاورد، چگونگی فهماندن و یا قبولاندن اینکه این «مرد» به هیچ وجه از پلیدشدن ناموس رهایی نخواهد یافت، مشکلی اساسی است. دستیابی به ناموس حقیقی نه از راه باکره‌بودن اندام جنسی زن، بلکه از راه حفظ و تضمین باکرگی اجتماعی و تاریخی می‌گذرد و این حقیقتی است که حتماً بایستی آموخت و ضروریات آن را به‌جای آورد.



رابطه تنگاتنگ دولت و خانواده

یافته‌های تاریخی و مشاهدات روزمره آشکارا نشان می‌دهند که مرد در امر نشو و نمای قدرت مرتبط با نظم هیرارشیک و دولتی، نقش طلایه‌دار را ایفا نموده است. جهت این امر لازم بود اتوریت‌های زن که تا مرحله‌ی متأخر جامعه‌ی نئولیتیک پیشرفته بود، درهم شکسته شود و از آن گذار صورت گیرد. باز هم یافته‌های تاریخی و مشاهدات روزانه تصدیق می‌کنند که در رابطه با این مسئله، مبارزات بزرگی با آشکال گوناگون و طی مدت‌زمانی طولانی صورت گرفته‌اند. به‌ویژه میتولوژی سومری که بسان حافظه‌ی «تاریخ و طبیعت اجتماعی» است، بسیار روشنگر می‌باشد.

جامعه پدرسالار بر ساختار هیرارشیک و اتوریتز استوار است. اصطلاح هیرارشی بر نخستین نمونه از مفهوم مدیریتی که با حاکمیت مقدس شمنی یکی گردیده است، دلالت دارد. این نهاد حاکمیت رفته‌رفته به سطحی والاتر از سطح جامعه ارتقاء خواهد یافت، با فزونی گرفتن تحولات معطوف به طبقاتی‌شدن، به اقتدار دولتی متحول می‌گردد. اتوریت‌های هیرارشیک، بیشتر شخصی بوده و هنوز نهادینه نگردیده است. به اندازه نهادینگی دولتی از حاکمیت چندانی در جامعه برخوردار نیست. سازش و مطابقت با دولت نیم‌دواطلبانه می‌باشد و منافع جامعه، میزان و وابستگی را تعیین می‌نمایند اما پرواضح است که مرحله آغاز شده، دولت را پدید می‌آورد. جامعه کمون اولیه به مدت زیادی در مقابل این مرحله مقاومت می‌کند. کسی که محصولات را در دست خویش جمع کرده است، تنها هنگامی به اتوریت‌های وی احترام و پیوند نشان داده می‌شود که اعضای گروه را در آن محصولات سهیم نماید. با دیده جرم به انباشت محصولات نگریسته می‌شود. بهترین فرد آنست که اندوخته‌های خویش را توزیع می‌نماید. مفهوم «سخت‌دلی» که اکنون هم در جوامع قبیله‌ای رایج است، از این سنت ریشه‌دار تاریخی سرچشمه می‌گیرد. حتی جشن‌ها



هم به نوعی، همچون مراسم تقسیم تولید اضافی، آغاز گردیدند. گروه، انباشت تولید را از همان آغاز به عنوان مهم ترین تهدید در مقابل خویش دیده و مقاومت علیه آنان را به مبنای مفهوم و اخلاق و دین تبدیل می نماید. در تمامی آموزه های دینی - اخلاقی، می توان به راحتی اثرات نیرومند این سنت را مشاهده نمود. جامعه تنها زمانی هیرارشی را مورد تأیید قرار می دهد که آنرا از مواردی همچون سودمندی و سخاوت برخوردار نماید. چنین هیرارشی ای، نقش مثبت و مفیدی را ایفا می نماید.

این ماهیت هیرارشی مبتنی بر زن - مادر، همچنان مبنای تاریخی کلمه «مادر» می باشد که اکنون هم در تمامی جوامع به عنوان منشاء احترام و اتوریته، مورد قبول واقع می شود. زیرا مادر رکنی است که در سخت ترین شرایط هم زاینده و هم پرورش دهنده می باشد. به همین دلیل فرهنگ، هیرارشی و اتوریته بنا شده بر این اساس، به طور قطع شاهد پیوند و وابستگی عظیمی خواهد بود. تشکیل پایه موجودیت اجتماعی، نشان دهنده نیروی واقعی اصطلاح «مادر» تا به روزگار امروز می باشد. این امر صرفاً از ویژگی زاینده گی بیولوژیک نشأت نمی گیرد. «الهه - مادر» باید به عنوان مهم ترین پدیده و مفهوم اجتماعی درک گردد. به تمامی مغایر با پدیده دولت بوده و تمامی پدیده هایی را که به دولت نمی انجامند شامل می گردد.

خانواده پدرسالار که مرد آن را اداره می کند براساس نهاد دولت و با شکل گیری جامعه مردسالار گسترش می یابد. نهاد خانواده با تغییر ماهیت تا به امروز، شکل اولیه خویش را حفظ نموده است. مرد همانگونه که صاحب زن است، صاحب فرزندان نیز هست. زن، رفته رفته از نیرو افتاده و خود به شکل ملک درمی آید. خانواده ای که زن بدان وارد می شود، در اصل یک قفس است. اکثر جامعه شناسان اتفاق نظر دارند که تاکنون برده داری ای مستمرتر و عمیق تر از نوع خانوادگی آن که توسط مرد اداره می شود یافت نشده است. تحلیل سطح بردگی جامعه به طور قطع از طریق انجام تحلیلاتی همه جانبه در مورد سطح بردگی زن امکان پذیر می گردد. بردگی زن تنها جنبه ای ذهنی

و فعلی ندارد. تمام عواطف، رفتار و حرکات جسمانی، نظام صوتی و لباس پوشیدن زن با این شیوه بردگی در ارتباط است. به بینی، گوش، دست و ساق پایش حلقه زده‌اند. این‌ها نماد زنجیرهای برده‌داری هستند. در قرون وسطی، کمر بند بکارت نیز به آنها بسته می‌شود. دیدگاه اخلاقی و ناموسی یک‌جانبه‌ای در مورد آنان پذیرفته می‌شود. زن از لحاظ ایدئولوژیک نیز هیچ و نابود می‌گردد. تمام ارزش‌هایی که متعلق به زن است از او گرفته می‌شود و خود او نیز ملک مرد می‌گردد. مهریه ارزش او را تعیین می‌کند و بهای زن با قیمت (پول) سنجیده می‌شود.

بردگی زن که از جامعه سومر نشأت می‌گیرد موضوعی است که مورد تحلیل قرار نگرفته است. وابستگی زن که از جامعه هیرارشیک آغاز می‌شود با عبور داده شدن از عبادتگاه کاهن، انداخته شدن به درون کلبه مرد و گرفتار آمدن به موقعیتی بسیار دشوار کامل می‌گردد. این وضعیت از آن مرحله تا به امروز ادامه داشته است. موضوع اساسی اخلاق، آموزش و ادبیات این بوده است که چگونه زن با تمام رفتار و عواطفش - با کاهش دادن نیروی فکری آن تا حداقل - به مرد خدمت نماید. مردان برده بیشتر با استفاده از نیروی جسمانی‌شان و با تأمین محصول مازاد موقعیتی را برای خود کسب کرده‌اند. بردگی‌شان غالباً از ماهیتی اقتصادی برخوردار است. اما زنان با تمام روح، فکر و بدن‌شان برده می‌شوند. اگر مرد برده را آزاد سازی، می‌تواند به یک انسان آزاد مبدل شود اما اگر یک زن را آزاد کنی گرفتار بردگی بسیار بدتری می‌شود. این حقیقت نشان می‌دهد که بردگی زنان تا چه حد ریشه‌دار است. اگر به شکلی ریزبینانه و دقیق زن را مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید که چگونه تمام ویژگی‌های آن بر اساس خواسته‌های مرد شکل گرفته است. از تن صدا گرفته تا شیوه راه رفتن، از طرز نگاه کردن گرفته تا شیوه نشستن، همگی از نابودی زن خبر می‌دهند. یکی از دلایل اساسی عدم انجام تحلیلات در مورد بردگی زنان اشتهای وافر مردان و حس ارضای دیکتاتورمآبانه آنان است. مرد به‌عنوان ارباب زن، شکل خانگی خدا-شاهی است که در جامعه



حکم می‌راند. او تنها یک شوهر نیست بلکه خدا - شوهر است. این خاصیت بدون آنکه ماهیت خود را از دست بدهد تا به امروز ادامه داشته است. با رواج فرهنگ مردسالاری در جامعه، تنزلی جدی در خلاقیت به چشم می‌خورد. با توجه به اینکه در سال‌های ۶۰۰۰-۴۰۰۰ ق.م که دوره حاکمیت زن - مادر بود، هزاران اکتشاف و اختراع صورت گرفته بود، اما بعد از ۲۰۰۰ ق.م اختراعاتی که حائز اهمیت باشند بسیار کم دیده می‌شود. در کنار این، ساختاری پدید می‌آید که در آن فرهنگ جنگ‌طلب و اقتدارگرا توسعه زیادی یافته، تصرف و فتح به‌عنوان والاترین مسلک - شغل شاهان - محسوب شده و به هدف اصلی دولت‌ها تبدیل شده بود. به‌طور اختصار، پردشدن زن و ارزش‌گذاری به اتوریته جنگ‌طلب - فاتح متشکل از مردان به‌صورت متداخل با هم صورت پذیرفته‌اند. با ارج‌نهادن به دولت که کاملاً دستاوردی مردانه می‌باشد، گویی اینکه جنگ و غارت به شیوه‌ای از تولید تبدیل شده بودند. نفوذ اجتماعی مرد که استوار بر جنگ و غنایم است، در جای نفوذ اجتماعی زن که استوار بر خلاقیت بود، قرار می‌گیرد. رابطه مستقیمی میان بردگی زن و فرهنگ جامعه جنگ‌طلب وجود دارد. جنگ چیزی تولید نمی‌کند، تصرف و چپاول می‌کند. هر چند در بعضی موارد، شرایط ضروری - هموار کردن راه آزادی، مقابله با اشغالگری، استیلا و استعمارگری - به‌کاربردن زور و خشونت می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای در پیشرفت اجتماعی داشته باشد، اما در اکثر مواقع نابودگر و منفی است. فرهنگ خشونت که در جامعه نفوذ کرده از طریق جنگ‌ها تغذیه می‌شود. در میان دولت‌ها «شمشیر جنگ» و در خانواده «دست مرد» نمایانگر حاکمیت است. هم جامعه فرادست و هم جامعه فرودست در محاصره این «شمشیر و دست» قرار دارند. فرهنگ حاکمیت به‌طور دائمی مورد ستایش و مدح قرار می‌گیرد. بزرگ‌ترین شخصیت‌ها ریختن خون انسان‌ها را به ناحق منشاء احساس غرور و ستایش و برترین فضیلت قلمداد می‌کنند. مثلاً پادشاهان بابل و آشوری از کله انسان‌ها قلعه دیوار و حرم می‌ساختند و این کار را بزرگ‌ترین شأن و شرف می‌دانستند.



فرهنگ خشونت اجتماعی و ترور دولتی که امروز هم بسیار رایج است ناشی از این دوران است.

موضوع خانواده و ذهنیت و رفتارهایی که حول محور زن شکل گرفته‌اند، حداقل به اندازه دولت مهم و پیچیده است. در بالا دولت و در پایین خانواده همانند دوگانگی بهشت و جهنم کلیتی دیالکتیکی را تشکیل می‌دهند. در حالی که دولت میکرو مدل خود را در خانواده تحقق می‌بخشد، با گسترش درخواست‌ها، خانواده هم ماکرو مدل خود را همانند دولت طرح ریزی می‌نماید. هر خانواده‌ای راه‌حل ایده‌آل خود را در رسیدن به دولت می‌داند. بازتاب دولت دسپوتیک در خانواده، «مستبد کوچک» یا «رئیس خانواده» یعنی مرد می‌باشد. هر اندازه مستبد بزرگ یعنی دولت، بانفوذ و دارای اختیارات بوده و بخواهد به دلخواه خود به جامعه شکل دهد، رئیس کوچک هم در خانواده با حکمرانی بر چند زن و بچه به تنظیم امورات مطلقه می‌پردازد. در تمدن خاورمیانه تا زمانی که خانواده به‌عنوان میکرومدل دولت ارزیابی نشود، تحلیلات اجتماعی بسیار ناقص خواهد بود. اگر امروزه در جوامع خاورمیانه مشکل زن به اندازه مشکل دولت پیچیده است بدان دلیل می‌باشد که به درازای تاریخ دولت، تاریخ بردگی طولانی و پیچیده زن وجود دارد. اگر مثلث برمودای زن - خانواده - مرد در نقشه اجتماعی به خوبی نشان داده نشود، هر کشتی راه‌حل اجتماعی که از کنار آن بگذرد حتماً غرق خواهد شد. خانواده موجود در خاورمیانه یا همان میکرومدل دولت، نقش مثلث برمودا را در اقیانوس اجتماعی دارد. دولت و هیرارش‌ی در حال اوجگیری، اگر شمای خود را در نهاد خانواده منعکس نسازد نمی‌تواند پابرجا مانده و چندان دوام بیاورد. دولت و هیرارش‌ی که نتواند خود را در خانواده انعکاس یابد از شانسی حیات برخوردار نخواهد بود. در تمدن خاورمیانه این دوگانگی دیالکتیکی با دقت و حساسیت زیاد و بدون هیچ اهمالی اعمال می‌گردد.

تا وقتی زن را که از لحاظ جنسیت، تبار و طبقه، که قدیمی‌ترین محبوس می‌باشد مورد تحلیل جامعه‌شناسانه قرار ندهیم نمی‌توانیم خانواده و مرد

یا جامعه و دولت را به خوبی بشناسیم؛ بنابراین لازم است چارچوب تاریخ بردگی زن را ترسیم کنیم. هنگامی که زن با ویژگی‌های بیولوژیک خویش به عرصه زندگی اجتماعی پای می‌نهد او را به‌عنوان جنسی ناقص و ناتمام ارزیابی می‌کنند که باید دانست چنین برخوردی به تمامی ایدئولوژیک بوده - طرح‌ریزی نظام مردسالار است - و چنین برخوردی را نباید هیچ‌وقت فراموش کرد. برعکس با تحقیقات علمی که صورت گرفته، اثبات شده که زن از لحاظ بیولوژیکی و اجتماعی موجودی است که از قابلیت بالایی برخوردار است و چنین حقیقتی را نباید هیچگاه نادیده گرفت.

این شرح مختصر تاریخی به خوبی روشن می‌سازد که مشکلات موجود در خانواده به اندازه مشکلات دولت حائز اهمیت می‌باشند. فشار دوجانبه باعث تشدید هرچه بیشتر شدن مشکلات می‌شود. ترکیب فرهنگ و نشانه‌های تاریخی پدرسالاری و جامعه دولتی خاورمیانه با قالب‌ها و اشکال مدرن فرهنگ و تمدن غرب نه تنها سنتز ایجاد نکرده، بلکه باعث ایجاد می‌گردد. بن‌بستی و گره‌کور که در دولت به‌وجود آمده، در خانواده هرچه بیشتر گره می‌خورد. قید و بندهایی مثل فرزندان و زنان زیاد از نظر اقتصادی خانواده را ورشکست کرده و آنان را از ادامه حیات ناتوان کرده است. با بزرگ‌شدن فرزندان مسئله کار آنها مطرح می‌شود. در صورت نبود کار نیز خانواده بی‌تأثیر می‌ماند. خانواده که همراه و هماهنگ با دولت و اقتصاد می‌باشد، در بن‌بست دوجانبه‌ای گرفتار می‌آید که دیگر نمی‌تواند به روابط و شیوه‌های گذشته ادامه دهد. خانواده در شرایطی قرار دارد که نه خانواده‌ای غربی است و نه خانواده‌ای شرقی. در این شرایط خانواده دچار فرسایشی جدی می‌شود. اینکه خانواده نسبت به دیگر قیده‌های اجتماعی که به سرعت فروپاشیده‌اند، توانسته خود را سر پا نگه دارد از این امر ناشی می‌شود که خانواده تنها پناهگاه اجتماعی است. به هیچ وجه نباید خانواده را کوچک شمرد. انتقادات به‌عمل‌آمده از خانواده مستلزم رد نمودن خانواده به‌طور ریشه‌ای نمی‌باشد، بلکه هدف ضرورت نوسازی و تجدید ساختار آن می‌باشد.



مورد بحث قراردادن مشکل مرد که به مراتب پیچیده‌تر از مشکل زن است حائز اهمیت می‌باشد. تحلیل و شناخت مفهوم اقتدار و حاکمیت در مرد حداقل به اندازه بردگی زن مهم و شاید سخت‌تر هم باشد. آنکه طرفدار تحول نیست نه زن بلکه مرد است. در صورتی که قدرت و حاکمیت را از دست بدهد بسان حکمرانی که دولت خود را از دست داده باشد در خود احساس کمبود می‌کند. بایستی به او نشان داد که در واقع این شکل توخالی اقتدار و حاکمیت است که او را از آزادی محروم کرده و آن را به شخصیتی محافظه‌کاری مبدل نموده است.

اگر بگوییم اول باید مسئله دولت حل شود سپس مسئله خانواده، به خطا رفته‌ایم. این دو مورد با هم ارتباطی دیالکتیکی داشته و باید با هم مورد تحلیل قرارگیرند. نتایج ناشی از دیدگاه سوسیالیسم رئالیستی مبنی بر اینکه «اول مسائل دولت را حل کنیم بعد مسائل جامعه را» مشاهده نمودیم. هیچ یک از مشکلات اجتماعی با اولویت‌دادن یکی بر دیگری حل نمی‌شود. اگر نسبت به مشکلات و مسائل دیدی کلی داشته و با هر مشکل مطابق ماهیت و روابط آن با دیگر مسائل برخورد کرده و با این منطق به ارائه راه‌حل نیز پردازیم، نتایج بهتری حاصل خواهد شد. اگر بدون تحلیل ذهنیت، دولت را، بدون تحلیل دولت، خانواده را و بدون شناخت زن، مرد را تحلیل کنیم، به همان اندازه به خطا رفته‌ایم که با انجام‌ندادن عکس این کار به دنبال راه‌حل باشیم.

چه تأسف برانگیز است، زنی که در طبیعه‌ی تاریخ با هویت باشکوه اجتماعی‌اش نقش ایزدبانوی مادر را زیور خویش نمود، در خاورمیانه‌ی امروزی به موقعیت بی‌ارزش‌ترین کالا فروکاسته شده است. از امکان شرح و بازگویی چندان این تاریخ که خود به‌تنهایی می‌بایست به‌صورت یک داستان تراژیک نگاشته شود، محروم هستیم. اما می‌توانیم نتایجش را در بوته‌ی نقد قرار دهیم. یکی از وظایف فوری که در رأس وظایف اجتماعی می‌آید، پراکندن ابرهای تیره‌ای است که توسط انسان در پیرامون زنان ایجاد شده، و کشف

واقعیت آن می‌باشد.

آشکارا باید بگویم که تحلیلات جنسیت‌گرایانه‌ی اجتماعی را پوزیتیویستی تلقی می‌کنم. تصور می‌کنم که از طریق رویکردهای ابژکتیویستی محض بتوانیم زن را تحلیل نماییم. به‌ویژه «گندهای بردگی» ای را که در زن حک نموده و درونی ساخته‌اند، نمی‌دانیم. معتقدم که بیش از حد به ذهنیت معطوف به فالوس-واژن (آلت تناسلی مرد- ارگان جنسی زن)^۶ آلوده گشته و این ذهنیت سایر استعدادهای انسانی را مفلوج می‌نماید. نکته‌ای که در این موضوع جلب توجه می‌نماید این است که پدیده‌ی آمیزش جنسی که در دنیای تمامی گیاهان و جانوران دارای کارکرد، مدت‌زمان و شکل معین و بامعنایی است، در نوع انسان به‌واسطه‌ی کارکرد، شکل و مدت‌زمان نامحدود، حالت حداکثر فاسدشدگی را به‌خود گرفته است. قطعاً این تباهی و فساد است که منشأ اجتماعی دارد. به عبارت صحیح‌تر می‌توان گفت که همراه با پیدایش و عمومیت‌یافتن مسئله‌ی اجتماعی (فشار و استثمار) توسعه یافته است. برای اینکه بتوان یک تعریف صحیح ارائه داد، بایستی گفت مسئله‌ی زن مسئله‌ی اصلی جامعه می‌باشد که از هر لحاظ، از فروپاشاندن جامعه‌ی مادرگرا سرچشمه می‌گیرد. نظام مردسالار که پس از نظام مادرگرا (ادله‌های مختلفی نشان از حضور نیرومند آن در فرهنگ اجتماعی خاورمیانه دارند) تحقق یافت و شاهد ترقی آن از تاریخ ۵۰۰۰ ق.م بدین‌سو هستیم، بیانگر نظامی است که برای اولین بار فشار و استثمار اجتماعی در آن آزموده شد. یک انقلاب زن‌ستیزانه‌ی ریشه‌دار است که در آن حاکمیت بر فرزندان و اموال به مرد و نهاد پدری انتقال داده شده است. به سبب اینکه راه بر نظامی محافظه‌کار، سرکوب‌گر و استثمارگر گشود، بیشتر یک ضدانقلاب است. به نظر می‌آید نظام برخوردار از فرزندان بسیار، اولین نظام مال و ثروت بوده است. هرچه تعداد فرزندان افزایش یابد، برخوردارشدن از نیرو، مال و مالکیت نیز به همان اندازه افزایش می‌یابد. رابطه‌ی بین پدرسالاری و نظام خاندانی با مالکیت آشکار می‌شود. خاندان اولین نهاد وسیع خانواده است که از کلان بزرگ‌تر بوده، به خودآگاهی

دست یافته و با مالکیت آشنایی پیدا کرده است. اولین شکل پدرسالاری است. سرفت صاحب‌بودن و خداوندگاری زن بر فرزندان و اموال، به موازات انحطاط وی پیش می‌رود. فرهنگ ایزدبانوی مادر جایش را به فرهنگ خدا-شاهان مرد می‌سپارد. این رویدادها در فرهنگ سومری به شکل جالبی قابل مشاهده است. ازدواج و نهاد خانواده در طول تاریخ تمدن تحت تأثیر مدل خاندانی توسعه می‌یابد. ازدواج مبتنی بر توازن نیروی میان مرد-زن، به شکل محدودتری صورت می‌گیرد. چون مدل خاندانی به‌عنوان ایدئولوژی و انحصار قدرت مردسالار پذیرفته یا قبولانده می‌شود، ازدواج‌های رایج ناچار از به رسمیت شناختن اتوریته‌ی پدر هستند. خلاصه اینکه این‌ها میکرونظام‌های اتوریتر و استثمارگری هستند که طبیعی نبوده بلکه برساخته شده‌اند.

جنسیت‌گرایی اجتماعی، مفهومی محدود به قدرت موجود در روابط میان زن-مرد نیست. بیانگر نوعی قدرت‌گرایی است که در تمامی سطوح جامعه شیوع یافته است. قدرت دولتی‌ای را نشان می‌دهد که به‌واسطه‌ی مدرنیته، بیشینه‌گشته است. هیچ ابژه‌ای به اندازه‌ی زن در وضعیت تحریک‌کنندگی و عَرَضه‌مُودن موضوع به قدرت، قرار ندارد. زن به‌عنوان موجودیتی که مبدل به ابژه شده است، دارای خصوصیات بیشینه‌سازی قدرت می‌باشد. در چنان موقعیتی نگه داشته می‌شود که پیوسته تحریک نماید و به تکثیر قدرت پردازد. به‌منظور آشکارسازی حقیقت آن، مهم است که رابطه‌ی زن با قدرت در همین چارچوب تحلیل گردد. در هر مرد این ذهنیت بیش از حد وجود دارد که با قدرت‌یابی بر روی زن، طمع قدرت خویش را متحقق گرداند. همان ذهنیت به‌صورت تحقق طمع قدرت خود زنان بر روی یکدیگر و فرزندان نیز تکثیر یافته و اجرا می‌گردد. این بار زن، گرگ زن می‌شود. این رویدادی است که واکنش زنجیره‌ای نامیده می‌شود. نقش زن در نظام استثمار کاپیتالیستی، در وضعیتی آشکارتر و مساعدتر است. برای نظام، صرفاً بی‌دستمزد بچه نمی‌زاید و پرورش نمی‌دهد، بلکه با کمترین دستمزد در هر حوزه‌ای به کار واداشته می‌شود. علیه ارتش بیکاران، در موقعیت اهرم فشار و تنزل مستمر دستمزد



نگه داشته می‌شود. چه دردآور است، با وجود آنکه زن صاحب دشوارترین رنج و زحمات است، هیچ آموزه‌ای و از جمله مارکسیست‌ها نیازی به بحث درباره‌ی حق و رنج و کارِ زن احساس نمی‌کنند. تحلیل لازمه را جهت این امر انجام نداده و موضع سیاسی لازمه را اتخاذ نمی‌کنند. یکی از نشانه‌هایی که دامنه و شیوع جنسیت‌گرایی اجتماعی مردسالاری را اثبات می‌نماید نیز در ارتباط با رنج و کار زنان است.



در نظام سرمایه داری زن ابرهی نابرابری

باید دید که سرمایه‌داری چه چیزی را برای بردگی سنتی به ارمغان آورده است؟ باید گفت که به ارمغان آوردن آزادی با ذات سرمایه‌داری در تضاد است. این ادعای کاپیتالیسم مبنی بر اینکه چون کاپیتالیسم سنت‌ها را زیر پا می‌گذارد پس قید و زنجیرهای زن نیز پاره شده‌اند، فریبکاری‌ای بزرگ و تحریفی بیش نیست.

رابطه نظام‌های سلطه‌گر با آزادی به گونه‌ای است که این نظام‌ها درصدد به‌کارگیری شیوه‌ای حساس و انعطاف‌پذیر برای ادامه موجودیت خود هستند. زنی که درباره عشق به او، حماسه‌ها و داستان‌ها نوشته شده با زنی که محکوم به زشت‌ترین و خشن‌ترین بردگی شده، یکی است. زن بسان قناری در قفس - خانه تحت حاکمیت مرد- است، شاید دوست داشتنی باشد اما یک اسیر است. همانطور که با آزاد کردن پرنده از قفس بدون اینکه پشت سرش را هم نگاه کند، پرواز می‌کند اگر زن هم تا حدودی به آگاهی جنسیتی دست یابد و جایی را که در آن می‌تواند آزاد باشد بشناسد هیچ موجودی به اندازه زن از خانه، سرای، ثروت، قدرت و شخص نمی‌گریزد. هیچ موجودی به اندازه زن گرفتار نشده است یعنی از فرصت و امکانات پیشرفت آزادانه محروم گشته است. بی‌نتیجه‌بودن تمامی تحلیلات اجتماعی، اجرا نشدن برنامه‌ها و طرح‌ها و بروز اقدامات و اعمال غیر انسانی علیه زن، رابطه تنگاتنگی با درجه بردگی زن دارد. بنابراین تا زمانی که مسئله زنان چاره‌یابی نگشته و آزادی و یکسانی آنان به وجود نیاید نمی‌توان هیچ پدیده اجتماعی را به‌طور مؤثر حل نموده و به آزادی و مساوات دست یافت.

ذهنیت و برخورد سیستم کاپیتالیستی نسبت به زن، که وی را در حد یک کالا می‌بیند، ما را بیشتر به واقعیت نزدیک می‌نماید. به خوبی می‌دانیم در دوره برده‌داری کلاسیک، زنان در بازار به‌صورت برده فروخته می‌شدند. این

وضعیت به شیوه جاریه‌ها (کنیزک‌ها) در دوره فتودالیسم شکل گسترده‌ای داشته است. در اینجا آنچه که به‌طور کلی به فروش گذاشته می‌شود، زن می‌باشد. شیربها، بازتاب این عملکرد و رانت سیاسی در درون خانواده می‌باشد. در سیستم کاپیتالیسم این مسئله به این می‌ماند که قصاب، بدن زن را به بخش‌هایی تقسیم کرده و برای هر بخش قیمتی تعیین نموده است. از موها گرفته تا نوک پا، از پستانها گرفته تا رانها، از کمر تا ارگانهای جنسی، از شانها تا زانوها، از شکم تا ساق پا، از چشم‌ها تا لب‌ها و از گونه‌هایش گرفته تا گردنش، قطعه قطعه شده و جایی وجود ندارد که قیمت‌گذاری نشده باشد. متأسفانه هیچ وقت این سؤال به ذهن خطور نکرد که آیا زن دارای روح است یا نه و اگر روح دارد به چه قیمتی است؟ از لحاظ ذهنی هم او ناقص‌العقل ازلی می‌باشد. وسیله‌ای برای خوشگذرانی در فاحشه‌خانه‌ها و خانه‌های خصوصی می‌باشد. ماشین تولید بچه است. به‌دنیا آوردن فرزند که سخت‌ترین کار است، رنج محسوب نمی‌شود. پرورش و بزرگ‌کردن بچه که سخت‌ترین کار است، هیچ اجرت و مزدی به آن تعلق نمی‌گیرد. در همه نهادهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی جایگاهی فرمالیته دارد. کالای غیرقابل اجتناب تبلیغات است. زن یگانه موجودی است که جنسیت آن به‌صورت کالایی در بازار عرضه شده و به فروش می‌رسد، بیش از هر چیز و هر موجود دیگری مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد و بیش از هر کس به ابزار دروغ عشق تبدیل می‌شود. در همه امور و کارهای او دخالت می‌کنند. برای اینکه زنانه حرف‌بزند زبانی مخصوص و لحن و صدایی زنانه را به شکل هویتی بر او تحمیل کرده‌اند. انسانی است که به‌مانند انسان‌ها نمی‌توان با او رفاقت کرد. انسانی است که حتی با اعتماد به نفس‌ترین مرد نیز در کنار وی از انگیزه حمله به او سرباز نزده است. این زن که هر مرد خود را در برابر او یک امپراطور می‌داند، دیگر یک کالا است.

می‌توان این تعریف را وسعیت و ژرفتر نمود. چیزی که در اینجا عجیب به نظر می‌رسد این است که جامعه مردسالاری چنین تصور می‌کند که خواهد



توانست با هویت زنی با این همه ویژگی‌ها و جوانب منفی، در کمال آسودگی زندگی کند. در این صورت به‌عنوان برده‌های بسیار مطیع و رام‌شده در نظر گرفته می‌شود. البته برای مردی که دارای وجدان بیدار انسانی باشد زندگی مشترک با پدیده‌های که تا این حد براساس ویژگی‌های منفی که به او شکل داده شده بسیار دشوار و تحقیرآمیز است. هرچند افلاطون به خاطر طرد کامل زن از دولت و سیاست مورد انتقاد قرار گیرد، اما در واقع دیدگاه تحقیرآمیز نسبت به زن باعث ایجاد چنین دیدگاهی در وی شده است باید این بعد از شخصیت فلاسفه را که در شخصیت اکثر آنها وجود دارد به‌خوبی تحلیل نمود. مثلاً مطابق نظر نیچه زندگی مشترک با این خصوصیات به‌طور حتم فرد را نابود خواهد کرد. پس چرا در جوامع، منزلت باختگی زن در چنین سطح بالایی قرار دارد؟ علت آن این است که این جوامع تحقیر و پست شده‌اند؛ مرد هم خوار و پست گشته است. این میراث نشأت‌گرفته از خصوصیات نظام برده‌داری است. برده‌های که تا این حد مفید باشد مورد مشترکی است که مورد دلخواه انسان‌هایی می‌باشد که به برده‌داری عادت کرده‌اند. بنابراین زن نابود و آلوده همان جامعه نابود و آلوده‌ی مرد پست شده می‌باشد. این مو به این شانه احتیاج دارد. در مجموع، باید گفت تا زمانی که پدیده زنانگی به‌طور کامل شفافیت نیافته، زنانگی و مادر آزاد جامعه طبیعی و زنانگی آگاهانه تمدن طبقاتی با هم ترکیب نشوند نمی‌توان انتظار آفریده‌شدن رفیق زندگی مشترک و متعادل را داشت. تا زمانی که مردانگی و شیوه‌های همسری وی دوباره از نو ایجاد نگردد، این وحدت و با هم‌بودن میان زن و مرد ایجاد نخواهد شد.

شیوه مدیریتی و شکل‌گیری کاپیتالیسم در عرصه اجتماعی را می‌توان در بسیاری از پدیده‌هایی چون مرد، خانواده، کار، مأموریت، آموزش، بهداشت، حقوق و... دید. اگر بخواهیم تعریف کوتاهی از خانواده داشته باشیم باید بگوییم که این نهاد، نهاد اصلی جامعه‌ی هرمی و دولت‌گرا بوده، کوچک‌ترین واحد این سیستم است. بازتاب امپراطور بزرگ در خانواده به‌صورت «امپراطور کوچک»

می‌باشد. اساسی‌ترین نمایی است که بردگی موجود در جامعه را منعکس می‌کند. برده‌داری در نهاد خانواده پایه و ضامن برده‌داری در جامعه است. گویا نظام هرروز و هر ساعت در خانواده بازتولید می‌شود. سنگین‌ترین بار را خانواده بر دوش می‌کشد. خانواده، خر سربه‌زیر جامعه هرمی و دولت‌گراست. می‌توانی مدام بر پشت آن سوار شوی و برای حمل خود از آن استفاده کنی. بروز علائم فروپاشی نظام کاپیتالیستی در خانواده به دلیل وجود چنین رابطه‌ای میان آن دو است.

کاپیتالیسم، دشمن نیروی اصلی و موجد اقتصاد، یعنی زن، نیز می‌باشد. تمامی تحلیلات اثبات می‌کنند که ارزش اقتصادی و جایگاه زن در حیات اجتماعی، طراز اول بوده و دارای مرتبه‌ای بالاست. واقعیت «زن محروم‌گشته از اقتصاد» که همانند تمامی تاریخ تمدن، بی‌رحمانه‌ترین دوران آن در مرحله‌ی تمدن کاپیتالیستی آغاز شده، به صورت عمیق‌ترین و جالب‌توجه‌ترین تضاد جامعه درآورده شده است. بخش غالب جمعیت زنان بیکار باقی گذاشته شده‌اند. علی‌رغم اینکه امور خانه، دشوارترین کارهایند، به اندازه‌ی پیشیزی ارزش کسب نمی‌کنند. با وجود اینکه زایش و پرورش کودک دشوارترین کار زندگی است، نه تنها ارزشی کسب نمی‌کند، بلکه به تدریج بلا و معضل تلقی می‌گردد. هم ارزان، بیکار و ماشین زایش و بزرگ کردن کودک (با هزار و یک زحمت)، و هم بدون دستمزد و حتی مجرم است! زنان، در طول تاریخ تمدن، در طبقه‌ی زیرین جامعه جای داده شده‌اند. اما هیچ جامعه‌ای وجود نداشته که نیرویی در حد نیروی گسترش‌دهی استثماری که از جانب کاپیتالیسم صورت گرفته و آن را به صورت بسیار سیستماتیکی درآورده، داشته باشد. این بار [زن] نه تنها در طبقه‌ی زیرین، بلکه در تمامی طبقات، ابژه‌ی «نابرابری، فقدان آزادی و نبود دموکراسی» است! وخیم‌تر اینکه قدرت جامعه‌ی جنسیت‌گرا با شدت و حدتی قیاس‌ناپذیر با هیچ یک از دوران‌های تاریخی، تا محرم‌ترین ارگان‌های انسان را شرطی ساخته، تکثر بخشیده و با مبدل‌ساختن زن به صنعت سکس، گسترانیدن دامنه‌ی شکنجه در میان تمامی لایه‌های جامعه، و با رسانیدن



«جامعه‌ی مردسالار» به بالاترین سطح خویش در دوران تمدن کاپیتالیستی، گویی از اکونوموس که سوژهی خالق اقتصاد است، انتقام می‌گیرد؛ و دشمنی با زن و اقتصاد را در همه جا و هر زمان اثبات می‌نماید!

به صراحت می‌توان گفت از میان اقشاری که در شرایط وخیم زندگی می‌کنند، وضعیت زنان، کودکان و سالمندان بسیار رقت‌انگیزتر است. زن که از ابتدای تأسیس نظام هیرارشیک تاکنون تحت هوس و اشتهای سیری‌ناپذیر و فشار و حاکمیت مرد زار زار گریه می‌کند، در نظام سرمایه‌داری، دور دیگری از زنجیرها به دور او بسته می‌شود. زن موجودی است که مرد بیشترین دروغ را در مورد او اعمال داشته است. می‌گویند حتی فروید که تحقیقات زیادی راجع به جنسیت انجام داد در هنگام مرگ گفته بود: «زن! که چی؟». این یک وضعیت عادی نیست. این وضعیتی وحشتناک است که ایدئولوژی مردسالار علیه زن آفریده است. مردی که می‌خواهد زن را بشناسد، برای سرپوش گذاشتن بر این وضعیت به ادبیات کاذب عشق که یکی از سلاح‌های مهم اوست، متوسل می‌شود. برای مرد حاکم، عشق به منزله سرپوش گذاشتن بر دروغ‌ها، بی‌احترامی پنهان، عدم آگاهی و عرصه ارضای غریزه و بقاء نسل است. درآوردن زن به وضعیتی که این شرایط را تحمل کند با عمق بی‌چاره‌گی و درماندگی وی در زیر فشار و سرکوب ارتباط دارد. زن به اندازه‌ای از جوانب مادی و معنوی زندگی بریده شده است که تا درجه قبول‌کردن و سزاوار دانستن هر سخن تحقیرآمیز و حملات مرد، درمانده و بی‌چاره گشته است. باید پرسید که زن چگونه می‌تواند زندگی تحت سلطه چنین نظام پیشرفته‌های را تحمل کند. اما باید اذعان کرد: هنگامی که قصاب حیوان را برای ذبح می‌برد، حیوان متوجه می‌شود که سرش را خواهند برید و از ترس می‌لرزد. رفتار زن در برابر مرد نیز یادآور چنین صحنه‌ای است. اگر زن در برابر مرد نلرزد، مرد آسوده نمی‌گردد. این، اولین شرط حاکمیت است. قصاب یک بار می‌برد؛ اوقام عمر می‌برد. این حقیقتی است که باید افشا شود. پنهان‌کردن این آن بوسیله ترانه‌های عشق، رفتاری است پست. تحت نام



تمدن، بی‌ارزش‌ترین اصطلاحات در مورد عشق بکار می‌روند. آنچه را که مرد هیچ‌گاه نتوانسته و نخواسته که در آن به موفقیت دست یابد، این است که طبق طبیعت زن با او رفتار کند. اگر چنین مردی پیدا شود من او را به‌عنوان قهرمانی واقعی ارزیابی می‌کنم. مشکل ناشی از ضعف جسمانی و تفاوت بیولوژیک نیست. بلکه ناشی از قرارداد زن به‌عنوان اولین شیئی طبقه‌بندی شده در پایین‌ترین طبقه، توسط جامعه دولت‌مدار و هیرارشی می‌باشد. مشکل زن بدلیل ویژگی‌های موقعیت ماندگار و تثبیت شده وی در جامعه به ریشه‌ای‌ترین مشکل جامعه تبدیل شده است. توجه دیرهنگام و بسیار محدود جامعه‌شناسی به این مسئله رابطه مستقیمی با مرحله بحران کاپیتالیسم دارد.

در شرایطی که وضعیت هر چیزی روشن می‌شود انتظار می‌رود پدیده زن نیز رفته‌رفته با تمامی جوانبش خود را نشان دهد. انضمام عناصر استعمار - سرکوب به پدیده زن توسط نظام کاپیتالیستی، ایجاب می‌کنند که وضعیت مورد تحلیل وسیع‌تری قرار گیرد. زن به اصطلاح ارزشمندترین کالا است. هیچ نظامی تا این اندازه زن را تبدیل به کالا ننموده است. بردگی زن که بخشی از بردگی اعصار اولیه و قرون وسطی می‌باشد از دیدگاه نظام هیچ فرقی با کنیزی ندارد. بردگی و کالا بودن فقط مختص به زن نیست. بلکه حرمسراهای مردان نیز وجود داشتند. حتی مردانی که اخته شده بودند هم وجود داشتند. مردان فاحشه هم وجود داشتند. بزرگ‌ترین تغییر در دیدگاه جنسیتی نظام توسط کاپیتالیسم انجام می‌گیرد. عضوی وجود ندارد که تبدیل به کالا نشده باشد. این کار را با استفاده از ادبیات، رمان و ظرافت هنری انجام می‌دهد. اما کارکرد اصلی این هنر این است که قسمت اعظم بار تحمل‌ناشدنی نظام را بر روی دوش زن قرار می‌دهد. با اینکه برای هر کاری دستمزدی در نظر گرفته می‌شود، اما حاملگی، بزرگ‌کردن بچه و همه نوع کارهای خانه بدون دستمزد است. برده عمل جنسی مرد بودن هم، دستمزدی ندارد. در بسیاری از خانه‌های خصوصی حتی به میزان مزدی که در فاحشه‌خانه‌ها به زن

می‌دهند، ارزشی برای زن قائل نمی‌شوند.

چیزی که شرف و ناموس ازدواجش می‌خوانند در واقع تحمل قهر و غضب «امپراطور کوچک» است. همانطوریکه اگر چیزی به سر دولت به‌عنوان ملک امپراطوری بزرگ بیاید، به بهانه جنگ تبدیل می‌شود، امپراطوری کوچک هم اگر چیزی به سر زنش - که آن را شرف و ملک خود تلقی می‌کند - بیاید آن را به‌عنوان مسئله بزرگ ناموسی و در نتیجه موجبات جنگ و نزاع تلقی می‌کند. عجیب اینکه زن که کاملاً بی‌روح گشته و صرفاً جنبه زنانگی وی را برجسته ساخته‌اند در نهایت مبدل به پرنده‌ای خوش‌رنگ و خوش‌صدا در قفس شده است. نظام صوتی و آرایشی بیانگر این است که زن به شیوه‌ای بسیار دور و بیگانه با «زن طبیعی»، هویت گوهری خود را انکار نموده و شخصیت خود را نابود ساخته است. زنانگی یعنی بی‌شخصیت کردن زن بطور ویژه؛ که این یک اقدام و سیاست تحمیلی مرد است. در چنین وضعیتی، مرد با این دیدگاه که گویا حالت طبیعی زن بدین گونه است از متهم کردن زن باز نمی‌ایستد. در حالیکه خود نظام در استفاده و بهره‌گیری از زن در تبلیغات به‌عنوان وسیله‌ای برای رسوا نمودن و بدنام کردن زن، مقصر می‌باشد این وضعیت را به شخصیت طبیعی زن نسبت می‌دهد. شرف زن بوسیله کاپیتالیسم به پایین‌ترین نقطه تنزل یافته است. آنچه که در هویت زن تا این حد تنزل یافته است، ارزش‌های جامعه کمونی می‌باشند. منطق نظام هم، محتاج چنین چیزی است و در این کار مهارت و توانایی دارد.

جنس زن که از طریق پورنوگرافی (درج موارد مستهجن از قبیل عکس و فیلم) از هرگونه پاکی و تقدس زدوده شده است، در نظام کاپیتالیسم تا به درجه نخستین پریمات‌ها نزول کرده است. حذف زن از جامعه در طول تاریخ تمدن به همان اندازه که با بروز جامعه طبقاتی و هیرارشی در ارتباط می‌باشد، به اعتلای مرد در جامعه مردسالار بستگی دارد. هر اندازه زن جایگاه و تأثیر خود را در جامعه از دست داده باشد به همان اندازه از ارزش‌های اشتراکی نیز به دور مانده است. طبیعت زن به ارزش‌های جامعه اشتراکی نزدیک‌تر

است. بخاطر اینکه زن در برابر ویژگی و رویدادهای طبیعت حساس تر و واقع بینانه تر است ذکای عاطفی در وی برجسته تر می باشد. بخاطر اینکه ذکای تحلیل گر بیشتر جنبه ای ذهنی و تجسمی دارد رابطه آن با زندگی محدود است. بالابودن سطح ذکای تحلیل گر مرد، ریشه در کاراکتر هیله گر و سرکوب گر او در جامعه دارد.

سنگینی بار و فشار نظام بر دنیای کودکان، منعکس کننده این وضعیت در کل جامعه می باشد. کودکانی که در عالم خیال زندگی می کنند کاملاً مخالف دنیای منجمد و پر از محاسبات نظام هستند. کودک و کاپیتالیزم با هم همخوانی ندارند. سالمندان به کودکان کهنسال می مانند. علم و دانشمند مقدسی که در گذشته مورد احترام واقع می شد، در نظام تولیدی کاپیتالیزم به یک سربار تبدیل شده و موجودی بیهوده است. کودکان وقتی بزرگ شدند می توانند مورد بهره برداری قرار گیرند. اما سالمندان که در دم مرگ بسر می برند هیچ ارزشی ندارند. در شخص سالمند، جامعه از ارزش و تعالی خود مجرد می گردد. وقتی فردی مسن به خانه سالمندان سپرده می شود، چهره ظالم، بی معنی و پلید نظام بیش از پیش هویدا می شود. حتی مشکل سالمندی در بسیاری جهات، پر از علامت سوآلی است که می تواند به راحتی ثابت کند که جامعه هیچ نیازی به این نظام ندارد.



کالا شدن سکس

یکی از عوامل تعیین‌کننده در رسیدن به چنین سطحی، تبدیل نمودن غریزه‌ی جنسی (سکس) به یک صنعت و عرضه‌ی آن می‌باشد. انسان‌ها به حالتی درآورده شده‌اند که موفقیت را در نیروی جنسی می‌جویند. حال آنکه غریزه‌ی جنسی در تمامی جانداران در زمینه‌ی درک حیات و نامتناهی‌سازی آن، نقش‌ویژهای مؤثر و آموزنده‌ای دارد. می‌توان از جانداران تک‌سلولی گرفته تا انسان، کارویژهای غریزه‌ی جنسی را بدین شکل تعریف نمود. بنابراین با معنا و حتی مقدس است. اجتماعات انسانی نیز در طول تاریخ چنین تعبیر و تفسیری را اساس قرار داده‌اند. اگر رابطه یا روابطی وجود داشته باشند که بایستی دچار کالاشدگی نشوند (یعنی به صورت صنعت درنیایند)، لازم است رابطه‌ی جنسی در صدر آن‌ها جای گیرد. زیرا در پیوند با قداست، تعالی و استمرار حیات است. عموماً نیز در زمینه‌ی عدم گمراه‌سازی و تهدید نکردن سایر حیات‌ها، توأم با احساس مسئولیت است.

می‌توان گفت استثمار جنسی، یکی از اساسی‌ترین ابزارهای هرژمونیک نظام است. این غریزه نه تنها به صورت کالا درآمد و صنعتی غول‌آسا شده است؛ بلکه در جامعه به هیأت یک دین جنسیت‌گرای مردسالارانه درآورده شده که الوهیت «فالوس»^۸ هندی را هم فاسد ساخته و هم ده‌ها مرتبه فراتر از آن رفته است. به‌ویژه این نشانه‌ی جدید دینی در هر مردی در جایگاه اساسی هنر و به‌ویژه ادبیات قرار داده شده و کاملاً به یک ابزار تخریب‌مبدل شده است. مخدرات شیمیایی در مقابل این دین جنسی چیزی در حد هیچ‌اند. هر یک از افراد جامعه از طریق کمپانی‌های تبلیغات رسانه‌ای به صورت یک منحرف

۸ Fallus : نمادی قوه‌ی باروری مرد؛ نماد نرینه. در انسان‌شناسی، فالسیسیسم به پرستش نرینگی مربوط است که در هند، یونان و سومر دیده شده است. فالوس واژه‌ای یونانی است و لینگام معادل هندی آن است. لینگام نمادی از خدای مخرب هندی یعنی شیوا است و در معابد هندی مورد تقدیس قرار می‌گیرد. فالوس یا همان نرینگی مرد، همچون سرّ دیدگاه پدرسالار است که ناپاستی دیده شود؛ گویی که نماد تحسین‌برانگیزی و سوژه‌شدن مرد است!

جنسی درآورده شده‌اند. تفاوتی بین جوان، پیر و حتی کودکان قائل نمی‌شوند؛ از همه استفاده می‌نمایند. زنان به پیشرفته‌ترین ابژهی سکس تبدیل شده‌اند. محکوم به ذهنیتی شده‌اند که اگر هر ذره‌شان سکس را تداعی ننماید، انگار هیچ بهایی نخواهد داشت. کانون مقدس خانواده به درگاه سکس مبدل شده است. از مادر مقدس و الهگی، «پیرزنانی» باقی مانده‌اند که به دردخور بوده و به گوشه‌ای انداخته شده‌اند. وضعیتی است بسیار تلخ و اسفناک. از راه تلقیح مصنوعی، مرحله‌ی مبدل‌ساختن زنان به یک ابزار کامل سکس، به اوج رسانده شده است.

موجودیتِ وضعیتی معکوس نیز به اقتضای نظام به ابعاد تحمل‌ناپذیری رسیده است. با وارد عرصه نمودن فناوری‌های بهداشتی، داشتن فرزندان متعدد و در رأس آن فرزندان ذکور که از حیث ماهوی سنتی از سنت‌های جامعه‌ی پدرسالار است، زنان طبقات زیرین به سطح ماشین بچه‌زایی تقلیلِ نقش داده شده‌اند. پرورش فرزند به منزله‌ی کاری دشوار برعهده‌ی محرومان گذاشته می‌شود، بدین ترتیب از طرفی نیاز به کارگران جوان برآورده می‌گردد و از دیگر سو چنان فساد خانوادگی‌ای ایجاد می‌شود که نمی‌توان از پس معضلاتش برآمد. با یک سنگ چند گنجشک را می‌زنند! زنان و مردان طبقه‌ی فرادست که با کودک مصنوعی، فرزندخوانده و پرورش حیوان، جوهر مفهوم فرزند را منحط ساخته و کمبودشان را جبران می‌کنند، تا حد غائی سعی دارند سکسی باقی بمانند و دین جدید سکس را به مراسمات و شعایری^۱ بیارینند؛ حتی جهت این کار سر از پا نمی‌شناسند. نتیجه‌اش چنین موردی است: جمعیتی غیرقابل تحمل و بی‌معنا، بیکاری‌ای که در هیچ دورانی از تاریخ دیده نشده و رسیدن بحران زیست‌محیطی به چنان سطحی که قادر به حمل بار[ناشی از عملکردهای] انسان نیست.

در عصر کاپیتالیسم صنعتی، دومین نهاد اجتماعی‌ای که پس از جامعه‌ی زراعی-روستایی فروپاشید، خانواده و زن می‌باشد. یکی از موضوعات مهمی که جامعه‌شناسی غرب بر آن سرپوش نهاده است نیز خانواده و زن می‌باشد.



این جامعه‌شناسی از توضیح دلایل و چگونگی دچارگشتن خانواده به فروپاشی دوری می‌جوید. این واقعیت را می‌توان در پیوند با نبود حق تشکیل خانواده برای بردگان قرون اولیه، توضیح داد. به هنگام فقر و بیکاری رو به تزاید، در جامعه‌ی تمدنی شرایط مادی نهاد سنتی‌شده‌ی خانواده به نسبت فراوانی از میان برداشته می‌شود و معنای اجتماعی خانواده از بین می‌رود. هنگامی که فرد از جامعه جدا می‌شود، چیزی که برای زن باقی می‌ماند این است که تن به خیابان بسپارد و خود را در شرایطی ظالمانه به مرد حاکمی تسلیم نماید که شرایط ناخواسته‌ای را تحمیل می‌نماید که به‌توامی در مغایرت با سرشت زن است. بردگی زن، برخلاف آنچه برایش تبلیغات صورت می‌گیرد، در این عصر به آزادی تبدیل نشده است. بردگی زن، نوعی بردگی بازاری تعمیق‌یافته است که حتی سلولی از وی را باقی نمی‌گذارند که کالایی نشده باشد. یکی از مهم‌ترین عناصر بحران‌هایی که در عصر صنعت‌گرایی روی می‌دهند، بر روی خانواده و زنان جریان دارد. نه تنها طلاق‌های فراوان و بچه‌های خیابانی پرشمار بلکه قدرت‌گرایی و استثمارگری مرزناسناس جنسیت‌گرایی اجتماعی، ژرفای این بحران و سقوط را بازتاب می‌دهد. مسئله‌ی اجتماعی خانواده و زن به‌مثابه‌ی اساسی‌ترین عناصر حیات آزاد، نیازمند تلاش‌هایی در سطح تئوریک و پراکتیک می‌باشد.



دولت، ملت و جنسیت‌گرایی

نظام مردسالاری که هیرارشی سنتی آن را علیه زنان برقرار نموده است، در طول تاریخ تمدن همیشه توان‌تر گردانیده شده است. قدرتی که در فرم دولت-ملت به حداکثر رسیده است، این توانش را به نسبت مهمی از جنسیت‌گرایی ای می‌گیرد که آن را شدت و توسعه بخشیده است. جنسیت‌گرایی یک نقش‌ویژهی معمولی بیولوژیک نیست؛ بلکه نوعی ایدئولوژی است که حداقل به اندازه‌ی ملی‌گرایی، منجر به تولید قدرت و دولت-ملت می‌گردد. جنسیت زن برای مرد سلطه‌گر، نوعی ابژه یا شیء است که همه نوع آزمندی خویش را بر روی آن متحقق می‌سازد. عبارت «زنان مزارع شمايند؛ پس به دلخواه خویش شخم بزنید» که در کتب مقدس آمده است و عبارت مدرنیته مبنی بر «زن همانند یک ساز است، به دلخواه خویش می‌توانید بنوازید»، همین واقعیت را بیان می‌فایند. همچنین ضرب‌المثل «باید همیشه آستن باشد و گتک را هم فراموش نکن!»، بازتابی از خصلت فاشیستی سلطه‌گری و حاکمیت می‌باشد.

جنسیت‌گرایی اجتماعی، یک هیولای اجتماعی است که حداقل به اندازه‌ی کاپیتالیسم خطرناک می‌باشد. جای تأسف است که حاکمیت مرد حيله‌گر و بی‌رحم، به‌منظور ممانعت از آشکارشدن حقیقت این پدیده، رفتاری خیره‌چشمانه و بی‌پروا در پی گرفته است. این حوزه‌ی اجتماعی علی‌رغم اینکه به اندازه‌ی کاپیتالیسم نیاز به تحقیق دارد، بیشتر از تمامی حوزه‌ها در تاریکی و ابهام باقی گذاشته شده است. تمامی ایدئولوژی‌های قدرت و دولت، اولین سرچشمه‌ی خویش را از برخوردها و رفتارهای جنسیت‌گرایانه می‌گیرند. حوزه‌ی اجتماعی‌ای که بیشتر از تمامی حوزه‌ها بر آن سرپوش نهاده شده و همه‌نوع بردگی، سرکوب و استثمار بر روی آن تحقق یافته است، بردگی زن است. ابژه‌های اجتماعی است که تمامی اشکال قدرت و دولت، بر روی آن



آزموده شده و آن را منبع یافته‌اند.

کاپیتالیسم و دولت-ملت که با آگاهی عمیق از این خصوصیات بردگی زن عمل می‌نمایند، اهتمام بزرگی به استفاده از زنان به‌عنوان پیشرفته‌ترین ابزار سرمایه و قدرت نشان می‌دهند. بایستی به‌خوبی دانست که بدون بردگی زن، هیچ یک از اشکال بردگی دارای شانس توسعه و حیات نمی‌باشد. کاپیتالیسم و دولت-ملت بیانگر نهادینه‌شده‌ترین مرد حاکم و سلطه‌گر است. آشکارتر بگوییم که کاپیتالیسم و دولت-ملت، انحصارگری مرد زورمدار و استثمارگر می‌باشد. ازهم‌پاشاندن این انحصارگری شاید از تجزیه‌ی اتم هم دشوارتر باشد.

دموگرافی (جمعیت‌شناسی)، به‌عنوان یک شاخه‌ی فرعی جنسیت‌گرایی اجتماعی همگام با عصر مدرنیته با به‌کار بستن آمار جهت ارتش مسلح، ارتش بیکاران و جامعه‌ی استاندارد ملت، معیارهای ایده‌آل زایمان زنان را تعیین می‌نماید. ایدئولوژی‌ای که مالتوس‌گرایی^{۱۰} نامیده می‌شود، بیانگر همین امر است. جمعیت انسانی که جامعه و محیط زیست را مورد تهدید قرار می‌دهد به‌لحاظ ماهوی مسئله‌ای بیولوژیک نیست؛ بلکه نتیجه‌ی به‌کارگیری ایدئولوژی جنسیت‌گرایی از طرف کاپیتالیسم و دولت-ملت می‌باشد. ایدئولوژی و اقدامات جنسیت‌گرایانه‌ی کاپیتالیسم و دولت-ملت و ازجمله خانواده‌گرایی مدرن، شاید هم بزرگ‌ترین سرچشمه‌ی مسائل و مشکلات برای جامعه و محیط زیست باشند. بنابراین باید جنسیت‌گرایی اجتماعی را در ارتباط با دولت-ملت، به‌عنوان پنجمین سرچشمه‌ی بزرگ معضلات اجتماعی ارزیابی نمود.

Malthusçuluk : مالتوسیانیسم (Malthusianism)؛ نهضت طرفداری از محدودسازی جمعیت؛ این نظریه توسط توماس مالتوس اقتصاددان و کشیش انگلیسی اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم پیش کشیده شد. از منظر وی میزان رشد جمعیت بسیار سریع‌تر از رشد محصولات، کالاها و تولیدات انبوه است. بنابراین روزی ازدیاد جمعیت موجب نابسامانی زندگی اجتماعی خواهد گشت. طرفداران نظریه‌ی مالتوس روابط تولید و استثمار را نادیده می‌گیرند. در نتیجه‌ی همین امر نگرش، خلق‌های ستم‌دیده گسترش شدند و برخی خلق‌ها طی برنامه‌هایی به‌شکل اجباری دچار کاهش جمعیت گردانده شدند.



فمینیسم: قیام کهنترین مستعمره

اصطلاح فمینیسم^۱ با معنای «جنبش طرفداری از زنان» از تعریف کامل مسئله‌ی زن به دور است و چون زمینه را برای طرح اصطلاح ضدّ خویش یعنی «طرفداری از مردان» فراهم می‌گرداند، می‌تواند به ناکارایی و نقص هرچه بیشتر منجر شود. معنایی را منعکس می‌سازد که انگار [زن] تنها زن ستم‌دیده‌ی مرد حاکم می‌باشد. این در حالی‌ست که واقعیت زن بسیار گسترده‌تر است. فراتر از جنسیت، حاوی معانی‌ای است که دارای ابعاد وسیع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی می‌باشند. اگر اصطلاح «استعمارگری» را از ملاکی مبتنی بر کشور و ملت خارج سازیم و به گروه‌های انسانی فروکاهیم، به راحتی می‌توانیم موقعیت زن را به عنوان کهن‌ترین مستعمره تعریف نماییم. به راستی نیز هیچ یک از پدیده‌های اجتماعی، به اندازه‌ی زن از نظر روحی و جسمی با استعمارگری مواجه نگشته است. بایستی درک شود که زن در موقعیت یا استاتوی مستعمره‌ای نگه داشته شده است که مرزهای آن به آسانی قابل تعیین نمی‌باشند.

در گفتمان مردمحورانه‌ای که همانند تمامی علوم مَهر خویش را بر علوم اجتماعی نیز زده است، سطوری که در آن از زنان بحث می‌شود، آکنده از رویکردهایی تبلیغاتی است که هیچ اشاره‌ای به واقعیت نمی‌کنند. با این گفتمان‌ها شاید هم مانند لاپوشانی طبقه، استثمار، سرکوب و شکنجه در تاریخ تمدن‌ها، صد بار بر موقعیت واقعی زنان سرپوش نهاده شده است. به جای

Feminiz: زن‌باوری؛ هم جنبش و هم مکتب فلسفی برابری‌خواهی اجتماعی-سیاسی-اقتصادی زنان با مردان، که ریشه‌ی مشکلات را در مردسالاری می‌داند و سعی بر نمایندگی دیدگاه زنان می‌نماید. گرایشات مختلفی نظیر رادیکال، لیبرال، فردگرایانه، مارکسیستی و سوسیالیستی در آن ره یافته است. اکوفمینیسم از شاخه‌های آن است و پدرسالاری را هم برای زنان و کودکان و هم طبیعت زیان‌بار می‌داند.

Politikoloji: سیاست‌شناسی (Politicoogy)

Pedagoji: علم تعلیم؛ تعلیم و تربیت، روش آموزشی (Pedagogy)



فمینیسم، اصطلاح زن‌شناسی (ژنئولوژی) شاید هدف را بهتر برآورده نماید. پدیده‌هایی که زن‌شناسی آشکار خواهد ساخت به نظرم از یزدان‌شناسی، معادشناسی، سیاست‌شناسی^{۱۲}، پداگوژی^{۱۳} و خلاصه رشته‌هایی که در رابطه با بسیاری از بخش‌های جامعه‌شناسی هستند، کمتر گویای واقعیت نخواهند بود. این امر بحث‌ناپذیری است که زنان هم از نظر فیزیکی و هم معنایی، وسیع‌ترین بخش طبیعت اجتماعی را تشکیل می‌دهند. بنابراین چرا این بخش بسیار مهم از طبیعت اجتماعی، نبایستی موضوع علم گردد؟ عدم تشکیل شاخه‌ی زن‌شناسی از طرف جامعه‌شناسی که حتی شاخه‌هایی نظیر پداگوژی یعنی تعلیم و تربیت کودکان یافته است، تنها با یک مورد قابل توجیه است: چون گفتمانی مردسالارانه دارد!

تا زمانی که طبیعت زن در تاریکی و ابهام باقی بماند، تمامی طبیعت جامعه ناروشن باقی خواهد ماند. شفاف‌سازی واقعی و همه‌جانبه‌ی طبیعت اجتماعی، تنها از رهگذر شفاف‌نمودن وسیع و واقع‌گرایانه‌ی طبیعت زنان ممکن خواهد بود. روشن‌نمودن موقعیت زنان از تاریخ مستعمره‌شدن‌شان گرفته تا استعمارهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ذهنی‌ای که علیه آنان صورت گرفته، در امر روشن‌شدن همه‌بُعدی سایر موضوعات تاریخ و جامعه‌ی روز، بسیار مفید واقع خواهد گشت.

بدون شک روشن‌شدن موقعیت زنان، یک بُعد مسئله می‌باشد. بُعد مهم‌تر، با مسئله‌ی رهایی مرتبط است. به عبارتی دیگر، حل مسئله حائز اهمیت بسیار بیشتری است. بارها گفته می‌شود که سطح عمومی آزادی جامعه، متناسب با سطح آزادی زنان می‌باشد. مورد مهم این است که مضمون این عبارت صحیح را چگونه توضیح داده و اثبات کنیم. آزادی زنان و برابری آنان [با مردان] تنها آزادی و برابری اجتماعی را تعیین می‌نماید. بلکه جهت این کار، «تئوری، برنامه، سازمان و مکانیسم‌های کاری» را نیز الزامی می‌گرداند. مهم‌تر اینکه نشان می‌دهد که بدون زنان، سیاست دموکراتیک امری ناشدنی است؛ حتی سیاست‌ورزی طبقاتی نیز ناقص باقی می‌ماند و نمی‌توان صلح را توسعه



داد و از محیط‌زیست حفاظت نمود.

باید زن را از موقعیت «مادر مقدس و همسری که ناموس اصلی و اغماض‌ناپذیری است که بدون وی به سر نمی‌شود» خارج ساخت و وی را به‌مثابه‌ی مجموع واحد سوژه-ابژه مورد پژوهش قرار داد. البته که باید قبل از هر چیز این پژوهش‌ها را از شر دلک‌بازی‌های عشق محافظت نمود. حتی یکی از مهم‌ترین ابعاد پژوهش‌ها باید برملاسازی پست‌فطرتی‌هایی (اعم از تجاوز، جنایت، کتک‌کاری و فحاشی‌های بسیار فراوان) باشد که به‌نام عشق لاپوشانی می‌شوند. اینکه هردوت می‌گوید «تمامی جنگ‌های شرق و غرب بر سر زنان روی داده‌اند» تنها می‌تواند اثبات یک واقعیت باشد. آن هم این است که زن به‌منزله‌ی مستعمره ارزش یافته و به همین دلیل جنگ‌های شدیدی را سبب گشته است. تاریخ تمدن این‌گونه بوده و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز بازهمود و نمایانگر نوعی مستعمره‌گردانیدن زن است که هزاربار شدیدتر گردیده و حالتی چندبُعدی کسب نموده است. مستعمره‌بودن را بر هویت زن، حک می‌گرداند. مستعمره‌گردانیدن مادر تمامی کارها و زحمات، از طریق تبدیل‌نمودن وی به صاحب رنج و زحمتی بی‌مزد، کارگری با کمترین دستمزد، بی‌کارترین انسان، منبع نامحدود اشتهای مردان و ابژه‌ی فشار آنان، ماشین زاد و ولد نظام، دایه‌ی کودک‌پرور، ابزار تبلیغات تجاری، ابزار سکس-پورنو و نظایر آن ادامه می‌یابد. کاپیتالیسم، نوعی مکانیسم استثمار را در خصوص زنان ایجاد نموده که در هیچ مکانیسم استثمار دیده نمی‌شود. نگرستن مجدد به موقعیت زنان - اگرچه ناخواسته باشد نیز- دردناک و تلخ است. اما زبان [بیان] واقعیات جهت استثمارشوندگان به نوع دیگری نیز ممکن می‌گردد.

جنبش فمینیستی، در پرتو این واقعیات ناچار است که رادیکال‌ترین جنبش مخالف نظام گردد. جنبش زنان با حالت مدرن خویش که ریشه‌های آن هم به انقلاب فرانسه بازمی‌گردد، بعد از چند مرحله توانسته تا روزگار ما پیش آید. در اولین مرحله در پی برابری حقوقی بوده است. این برابری که معنای چندانی ندارد، امروزه به‌صورت شایعی تقریباً تحقق یافته؛ اما باید



به خوبی دانست که محتوای آن تهی است. در حوزه‌های دیگر حقوقی نظیر حقوق بشر، حقوق اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نیز پیشرفت‌های شکلی به وجود آمده‌اند. ظاهراً زن با مرد برابر است و به اندازه‌ی او آزاد می‌باشد. این در حالی‌ست که جدی‌ترین فریب در همین شیوه‌ی برابری و آزادی نهفته است. موضوع آزادی، برابری و دموکراسی زنان که نه تنها مدرنیته‌ی رسمی بلکه نظام تمدنی تمامی ادوار هیرارشیک و دولت‌گرا با نفوذ در همه‌ی بافت‌های اجتماعی از لحاظ ذهنی و جسمی آنان را به اسارت درآورده و به شکل ژرف‌ترین بردگی به کار واداشته‌اند، مستلزم فعالیت‌های تئوریک، مبارزات ایدئولوژیک و فعالیت‌های برنامه‌ای- سازمانی بسیار وسیع و مهم‌تر از همه اقداماتی نیرومند می‌باشد. بدون این‌ها فمینیسم و فعالیت‌های حوزه‌ی زنان، فراتر از فعالیت‌های لیبرال زنان که در راستای تسهیل کار نظام صورت می‌گیرند، معنای دیگری نخواهند داشت.

با یک مثال به شیوه‌ای آموزنده‌تر می‌توان نشان داد که اگر «زن‌شناسی» توسعه یابد، چگونه می‌توان به صورت مطلوب‌تر مسائل را حل نمود: باید دانست که غریزه‌ی جنسی در رأس کهن‌ترین اشکال یادگیری حیات می‌آید. این غریزه جهت برآوردن نیاز به تداوم حیات است. ناممکن بودن حیات ابدی فرد، به منزله‌ی راه‌حل، «واحد» را ناگزیر نموده تا پتانسیل تولیدمثل خویش را ایجاد نماید. چیزی که غریزه‌ی جنسی نامیده می‌شود، این است که پتانسیل مذکور در شرایط مناسب راه بر تکثیر گشوده و بدین ترتیب حیات تداوم می‌یابد. این نوعی چاره در برابر مرگ و خطر انقراض نسل است. اولین تقسیم سلول، به معنای این است که یک سلول واحد، از طریق تکثیر خود را فناناپذیر گردانیده است. با تعمیمی وسیع‌تر، پدیده‌ی تداوم میل نامتناهی شدن کیهان در حیات جانداران می‌باشد؛ کیهانی که در برابر خلأ و نیستی‌ای که خواهان بلعیدنش است، پی‌درپی می‌خواهد خویش را متنوع گردانده و تکثیر نماید.

در نوع انسان، واحد یا فردی که این پدیده‌ی کیهانی در آن تداوم دارد، عمدتاً

زن است. تکثیر، در بدن زن تحقق می‌یابد. نقش مرد در این پدیده، در درجه‌ای بسیار پایین‌تر و فرعی است. بنابراین در پدیده‌ی تداوم نسل، تمامی مسئولیت از آن زنان می‌باشد و این امر موردی است که از حیث علمی قابل درک است. همچنان‌که زن نه‌تنها جنین را در رحم خویش حمل می‌نماید، می‌پروراند و می‌زاید، بلکه به‌طور طبیعی مسئولیت نگهداری آن را نیز تقریباً تا زمان مرگش بر عهده دارد. بنابراین اولین درسی که می‌بایست از این وضعیت استنباط نماییم این است که زن باید در تمامی روابط جنسی دارای اختیار مطلق باشد. زیرا هر رابطه‌ی جنسی به‌صورت بالقوه مسائلی را برای زنان به‌همراه می‌آورد که برآمدن از پس آن‌ها بسیار دشوار می‌باشد. باید دانست زنی که ده فرزند به‌دنیا بیاورد، از نظر جسمی و حتی روحی به اوضاعی بسیار بدتر از مرگ دچار می‌گردد.

نگرش مردان به رابطه‌ی جنسی، بیشتر منحرفانه و نامسئولانه است. در درجه‌ی اول، این امر به سبب بی‌بصیرتی‌ای است که ناشی از جهل و قدرت می‌باشد. همچنین همگام با دوران هیرارشی و دولت‌خاندانی، داشتن فرزندان متعدد برای مردان به معنای مبدل‌شدن به نیرویی اغماض‌ناپذیر است. تعدد فرزندان نه‌تنها ضامن تداوم نسل است، بلکه ضمانتی می‌گردد برای باقی‌ماندن در مقام قدرت و دولت. از دست نرفتن دولت که به معنای نوعی انحصار مالکیتی است، منوط به بزرگی خاندان است. بدین ترتیب هم جهت هستی بیولوژیک و هم هستی دولتی و قدرت‌محورانه، زنان را به ابزار زادن فرزندان متعدد مبدل می‌نمایند. شالوده‌ی استعمار وحشتناک زنان که در ارتباط با طبیعت اول و دوم است، این‌گونه تدارک دیده می‌شود. تحلیل درهم‌شکستگی زن در ارتباط با این دو طبیعت، حائز اهمیت فراوانی است. چندان نیازی به توضیح نیست که زن تحت این موقعیت دوگانه‌ی طبیعت، ممکن نیست برای مدت‌زمانی طولانی از نظر روحی و جسمی به‌صورت بانشاط و تکیده‌نشده سرپا باقی بماند. فرسودگی جسمی و روحی به‌صورت مختلط و زودهنگام پیش می‌آید و زنان را در ازای تأمین و تداوم زندگی

سایرین، طی حیاتی دردناک، کوتاه‌گشته و غم‌انگیز به‌سوی نابودی سوق می‌دهد. تحلیل و خوانش تاریخ تمدن و مدرنیته بر اساس این واقعیت، حائز اهمیت فراوانی است.

وخامت مسئله از نظر زنان را به کناری بگذاریم. جنبه‌ی دیگر مسئله، افزایش مفرط جمعیت است. سیاست پُر فرزند، تأثیراتش را در افزایش مفرط جمعیت نشان می‌دهد که اثرات آن نیز به‌شکلی شدیدتر در تمامی طبیعت اجتماعی و محیط اکولوژیک دیده می‌شود. یکی از بنیادین‌ترین درس‌هایی که هم از سوی زن‌شناسی و هم کلیه‌ی علوم اجتماعی باید فراگرفته شود، این وضعیت و واقعیت است که جمعیت انسان از طریق روش «یادگیری غریزی»، نه می‌تواند تداوم یابد، نه رشد نماید و نه در برخی موارد نادر کاهش داده شود. دلیل اصلی افزایش مفرط جمعیت این است که با کاربست روش‌های علمی ایجادشده در طول تاریخ تمدن و مدرنیته، از تداوم نسل مبتنی بر ابتدایی‌ترین روش‌ها نظیر غریزه‌ی درونی پشتیبانی می‌نمایند. اگر هستی نوع انسان به‌مثابه‌ی طبیعت اجتماعی، تنها از راه‌های غریزی و به‌ویژه از طریق به‌حرکت‌واداشتن غریزه‌ی جنسی تداوم بخشیده شود، بیانگر وضعیتی بسیار عقب‌مانده است. سطح هوشی و فرهنگی، چنان پتانسیل‌های یادگیری‌ای را ارائه می‌دهد که می‌تواند هستی‌های اجتماعی را با کیفیت پیشرفته‌تری ادامه بخشد. افراد و اجتماعات با هوش و فرهنگ‌شان همچنین از راه‌نهادهای فلسفی و سیاسی، در چنان وضعیتی هستند که قادرند از امکان تأمین حیات خویش طی طولانی‌ترین مدت‌ها استفاده کنند. بنابراین تداوم نسل مبتنی بر تکثیر از راه غریزه‌ی جنسی، بی‌معنا می‌گردد. فرهنگ و هوش انسانی، مدت دراز است که از این روش گذار نموده است. بنابراین، اساساً اصل و قانون سودپرستی تمدن و مدرنیته مسئول و مقصر این ابتدایی‌بودن است. بدون هیچ شکی، افزایش مفرط جمعیت به‌معنای قدرت و انحصار افراطی است؛ آن نیز مساوی‌ست با سود افراطی و بیشینه. رسانیدن جامعه و حتی طبیعت و محیط‌زیست به آستانه‌ی نابودی از طریق ازدیاد افراطی نوع انسان

در طول تاریخ، قطعا در نتیجه‌ی انباشت توده‌وار سرمایه و قدرت و بنابراین قانون سود بیشینه می‌باشد. تمامی دیگر عوامل و دلایل، در درجه‌ی دومی و بعدی ایفای نقش می‌نمایند.

بنابراین مسئولیت اساسی در زمینه‌ی حل مسئله‌ی دموگرافیک که راه اساسی حل مسئله‌ی زنان و جلوگیری از تخریب محیط‌زیست - که از هم‌اکنون ابعادی گول‌آسا به خود گرفته‌اند - است، باید در دست زنان باشد. اولین شرط این مسئله نیز آزادی و برابری کامل زن، حق تمام‌وکمال وی در امر پرداختن به سیاست دموکراتیک، و اختیار و اراده‌ی تام او در زمینه‌ی کلیه‌ی روابط مربوط به جنسیت است. خارج از این واقعیات، «رهای، آزادی و برابری» به معنای تمام کلمه برای زنان، جامعه و محیط‌زیست ممکن نیست. به همین نحو، شکل‌گیری سیاست دموکراتیک و کنفدراتیو نیز ممکن نیست.

همچنین زنان به‌مثابه‌ی عضو اصلی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، در پرتو آزادی، برابری و دموکراتیزاسیون، از لحاظ اخلاق و زیبایی‌شناسی زندگی نیز نقشی حیاتی ایفا می‌نمایند. علم زیبایی‌شناسی و علم اخلاق، بخش‌های تفکیک‌ناپذیر زن‌شناسی هستند. این نکته جای بحث و تردید ندارد که زنان به سبب مسئولیت بزرگ‌شان در زندگی، هم به‌منزله‌ی نیروی فکری و هم اجرایی، در تمامی موارد اخلاقی و زیبایی‌شناسانه گشایش‌ها و پیشرفت‌های بزرگی را رقم خواهند زد. در مقایسه با مردان، پیوند زنان با حیات بسیار گسترده‌تر است. پیشرفته‌بودن بُعد هوش عاطفی زن با همین امر در ارتباط می‌باشد. بنابراین زیبایی‌شناسی به‌منزله‌ی زیباسازی زندگی، از منظر زنان موضوعی هستی‌شناسانه می‌باشد. از نظر اتیک (اتیک = تئوری اخلاقی؛ استتیک = تئوری زیبایی) نیز مسئولیت زنان گسترده‌تر می‌باشد. زنان به اقتضای سرشت خود در ارزیابی، تعیین و تصمیم‌گیری در باب جوانب نیک و بد آموزش انسان، اهمیت زندگی و صلح، شر و دهشت‌انگیزی جنگ، معیارهای برحق بودن و عدالت، از دیدگاه جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی رفتارهای واقع‌گرایانه و مسئولیت‌پذیرانه‌ای دارند. البته که از زنی سخن نمی‌گوییم که



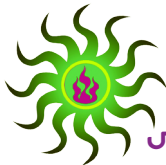
بازپچه‌ی دست مرد و سایه‌ی وی باشد. زن مورد بحث، زنی است که آزاد شده، برابری کسب کرده و دموکراتیزاسیون را از صمیم دل پذیرفته باشد. اگر علم اقتصاد نیز به‌عنوان بخشی از زن‌شناسی پیشبرد داده شود، صحیح‌تر خواهد بود. اقتصاد، شکلی از فعالیت اجتماعی است که از همان ابتدا زن در آن نقش اصلی را بازی نموده است. به سبب اینکه مسئله‌ی تغذیه‌ی کودکان برعهده‌ی زن است، اقتصاد بیانگر معنایی حیاتی برای زن است. این در حالی‌ست که معنای واژه‌ی یونانی اکونومی، «قانون خانه و مقررات معیشتی خانه» می‌باشد. آشکار است که این نیز کار اساسی زنان می‌باشد. سلب اقتصاد از دست زنان و سپردن آن به دست نزول‌خوار، بازرگان، سرمایه‌دار، قدرت‌دولت و متنفذین ارباب‌مآب، بزرگ‌ترین ضربه بر پیکر حیات اقتصادی را وارد آورده است. اقتصادی که به دست نیروهای اقتصادستیز سپرده شده است، سریعاً به‌صورت هدف اساسی قدرت و میلیتاریسم درآورده شد و بدین ترتیب به عامل اساسی تمامی جنگ‌ها، درگیری‌ها، بحران‌ها و منازعات بی‌حدومرز تمامی طول تاریخ تمدن و مدرنیته متحول شده است. امروزه اقتصاد به صورت یک حوزه‌ی بازی درآمده که در آن اشخاصی که هیچ پیوندی با اقتصاد ندارند، از طریق بازی با کاغذپاره‌ها و با روشی بدتر از قماربازی، به‌صورت نامحدود ارزش اجتماعی را غصب می‌نمایند. پیشه‌ی مقدس زنان به حوزه‌ای تبدیل شده که در آن، زنان تماماً طرد گشته و کارخانه‌های سازنده‌ی وسایط نقلیه‌ای که محیط‌زیست را به‌شکل زیست‌ناپذیری درمی‌آورند و ماشین‌های جنگی و محصولات اضافی سودآوری که ارتباط چندانی با نیازهای بنیادین انسانی ندارند، همچنین بورس‌هایی که بازی‌های قیمت و بهره در آن‌ها جریان دارند، آن را در قبضه گرفته‌اند.

آشکار است جنبش آزادی‌خواهی، برابری‌طلبی و دموکراتیک زنان که مبتنی بر زن‌شناسی‌ای باشد که فمینیسم را هم شامل گردد، در حل معضلات اجتماعی نقشی اساسی ایفا خواهد نمود. باید بدون بسنده‌کردن به انتقادات جنبش زنان در گذشته‌ی نزدیک، هرچه بیشتر به انتقاد از تاریخ تمدن و مدرنیته‌ای



پرداخت که هویت زنان را زدوده است. مسئول اساسی اینکه در علوم اجتماعی، «موضوع، مسئله و جنبش» های زنان تقریباً در درجه‌ی نبود است، ساختار بندی فرهنگ مادّی و ذهنیت هژمونیک تمدن و مدرنیته می‌باشد. با رویکردهای مبتنی بر برابری تنگ‌نظرانه‌ی حقوقی و سیاسی، شاید بتوان فایده‌ای برای لیبرالیسم داشت؛ اما با این رویکردها نه تنها مسئله را نمی‌توان حل نمود بلکه حتی نمی‌توان به‌عنوان پدیده، آن را تحلیل کرد. ادعای اینکه جنبش‌های فمینیستی کنونی از لیبرالیسم مجزایند و به حالت نیروهای مخالف نظام درآمده‌اند، به معنای در مغلطه انداختن خویش خواهد بود. یکی از مسائل اساسی فمینیسم این است که اگر طبق آنچه که ادعا می‌کنند رادیکال می‌باشد، بنابراین باید قبل از هرچیز پیوندش را با عادات ریشه‌دار لیبرال، شیوه‌های اندیشه، احساس و حیاتش بگسلد، به تحلیل «تمدن و مدرنیته» ی پشتیبان آن که دشمن زنان است، پردازد و بر این اساس راه‌حل‌های بامعنایی را در پیش بگیرد.

مدرنیته‌ی دموکراتیک، طبیعت زن و جنبش آزادی‌اش را یکی از نیروهای اساسی می‌داند؛ هم پیشبرد آن و هم برقراری هم‌پیمانی با آن را یکی از وظایف اصلی می‌شمارد و بدین ترتیب باید در فعالیت‌های مربوط به ساخت دیگرباره‌ی نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک، آن را مشارکت دهد.



آزاد نمودن اجتماع از جنسیت‌گرایی

هنوز هم تاریخ بردگی زن نوشته نشده است. تاریخ آزادی هم منتظر نوشته شدن است. روشن نشدن ابعاد تاریک بردگی عمیق زن رابطه مستقیمی با رشد اقتدار دولت‌مدار و هیپراشیک در جامعه دارد. همراه با عادت دادن زن به بردگی، حکومت‌های تبعیض‌آمیز هیپراشیک تأسیس شده و راه بردگی دیگر اقشار جامعه نیز گشوده شد. مردها بعد از زن به بردگی کشیده می‌شوند. بردگی جنس، ابعاد متفاوتی با بردگی طبقاتی و ملی دارد. مشروعیت بخشی به بردگی جنسیتی، همراه با شیوه‌های سرکوب زیرکانه و خشن با دروغ‌گویی‌هایی که بار احساسی دارند انجام می‌گیرد. تفاوت بیولوژیکی زن به‌عنوان بهانه‌ای برای به بردگی کشاندن او بکار گرفته می‌شود. همه کارهایی که زن انجام می‌دهد تحت نام «کارهای زنانه» بی‌ارزش و خوار شمرده می‌شوند. حضور در عرصه‌های عمومی اجتماع از لحاظ دینی، ممنوع و از لحاظ اخلاقی، عیب محسوب می‌شود. به تدریج از کلیه فعالیت‌های اجتماعی محروم می‌گردد. با پیشرفت انحصارگرایی و تسلط مرد بر عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ضعف زن بیشتر نهادینه می‌شود. «جنس ضعیف» به‌عنوان یک عقیده مورد قبول واقع می‌شود.

زن و نظام روابط و تضادها که حول محور آن شکل گرفته علاوه بر اینکه جوهر دمکراتیزاسیون را تشکیل می‌دهد، به تنهایی پدیده مهمی است که لازم است مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد. هر چند توازنات رفتارهای اشتراکی و دمکراتیک با تأخیر و در حد ناچیزی به موضوع بحث علوم اجتماعی تبدیل شده باشد، اما این طرز برخورد را در خصوص پدیده زن بیشتر مشاهده می‌کنیم. گویی وضعیت کنونی زن از لزومات طبیعی او می‌باشد و چنین دیدگاهی در همه تحلیلات علمی، مواضع اخلاقی و سیاسی به‌عنوان پیش‌فرض پذیرفته می‌شود. جای بسی حزن و تأسف است که زن نیز این پارادایم را همچون امری طبیعی قبول کرده است. هزاران سال است که قداست و

طبیعی بودن نظام‌های موجود تحمیل شده بر خلق‌ها بصورت چندین برابر بر ذهنیت و رفتارهای زن حک گردیده است. به نسبتی که خلق‌ها تبدیل به زن شده‌اند زن‌ها نیز تبدیل به خلق شده‌اند. منظور هیتلر از «خلق‌ها مانند زن هستند» نیز همین حقیقت بوده است. اگر دقیق‌تر به پدیده زن بنگریم درمی‌یابیم که فراتر از یک امر بیولوژیک مربوط به جنسیت، بسان مسئله تبار، طبقه و ملت با آن برخورد شده است؛ البته به‌عنوان تبار، طبقه و ملتی که بیش از همه سرکوب شده است. باید این را به خوبی دانست که هیچ یک از تبارها، طبقات و ملت‌ها به اندازه زن بطور سیستماتیک به بردگی کشانده نشده است.

با انباشته شدن کلیه امکانات و منابع مادی و معنوی در دست مرد، زن تبدیل به موجودی می‌شود که به دستان مرد چشم دوخته، گاهی اوقات التماس می‌کند، بعضاً با زیرپا گذاشتن شرف خویش به سرنوشت خود راضی بوده و پیوسته با قهرکردن از زندگی در سکوتی عمیق فرو می‌رود. می‌توان به آن مرده زنده نیز گفت. می‌توان با چند مثال موضوع را بهتر روشن ساخت. اولین تشبیه «پرنده در قفس» است. پرنده بعضاً مانند قناری خوش‌رنگ است. بعضی وقت‌ها هم بلبل خوش‌صداست. هر کس به نوبه خود او را تشبیه به پرنده‌ای می‌کند. اکثر مواقع گنجشک گفته می‌شود. تشبیه دیگر، گربه‌ای است که در چاهی عمیق افتاده و وادار به «میومیو» کردن می‌شود. با تغذیه از خرده‌های نان و خوراک برای صاحب خود به خوبی رام می‌شود. ممکن است که کمی زمخت و درشت به نظر برسد، اما برای تحلیل عمق بردگی به فعالیت‌های علمی و ادبی چندجانبه، نیاز مبرمی وجود دارد. جامعه‌ای بسیار جنسیت‌گرا شکل گرفته است. بزرگ‌ترین پلییدی در اینجاست که تجاوز تک‌طرفه مرد به زن به‌عنوان قهرمانی قلمداد می‌شود و مرد از آن احساس نشاط و غرور می‌کند، اما زن محکوم به سنگسار شده و از مرگ گرفته تا انداخته شدن به فاحشه‌خانه و دیگر واردنشدن به جامعه، با هرگونه



سنگدلی و بی‌رحمی روبروست. بسیار شرم‌آور است که مرد از اندام‌های جنسی خود احساس غرور می‌کند در حالیکه اندامهای جنسی زن، مایه شرم و آبروریزی تلقی می‌شود. حتی از بکارگیری کوچک‌ترین تفاوت‌های بیولوژیکی علیه زن هم حذر نشده است. زن بودن به موضوع شرم تبدیل شده است. حتی در به اصطلاح احساس مقدس یعنی عشق هم، آنچه که زن تجربه می‌کند فقط تحمل مرد است. کودکان دختر همیشه تحقیر شده‌اند.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا بردگی تا این اندازه عمیق؟ پاسخ این سؤال بطور حتم با پدیده قدرت ارتباط دارد. سرشت اقتدار مستلزم بردگی است. اگر نظام اقتدار در دست مرد باشد، نه تنها قشری از نوع انسان بلکه کل یک جنس هم طبق سیاست‌های این قدرت شکل می‌گیرد. همانطور که صاحبان قدرت مرزهای دولت را بسان مرزهای خانه در نظر گرفته و هر اقدامی در داخل این مرزها را حق خود می‌داند، در خانواده که میکرومدل آن است مرد به‌عنوان صاحب قدرت است و هرگونه برخورد و رفتار با زن - در صورت لزوم هم، کشتن - را حق خود می‌داند. زن خانواده به آنچنان ملکی قدیمی و غایی تبدیل شده است که مرد با احساس مالکیت بی‌حد و حصری می‌گوید که «زن مال من است». زن - که تحت نام ازدواج وابسته گردیده است - کوچکترین حقی بر گردن مرد ندارد. اما مرد نسبت به زن و فرزندان دارای حقوق بی‌نهایت می‌باشد. ریشه اصلی مالکیت را نیز باید در خانواده، یعنی در تصرف و برده‌داری بر زن جستجو کرد. در ریشه مالکیت، «زن به‌بردگی کشیده‌شده» نهفته است. بردگی و مالکیتی که نسبت به زن وجود دارد به تدریج کل جامعه را دربر می‌گیرد. بدین ترتیب، این ساختار ذهنیتی و رفتاری فرد و جامعه باعث بروز هرگونه افکار و احساسات مالکیت و برده‌داری می‌شود. زمینه برای هر نوع ساختارهای دولت‌گرا و هیئرشیک در جامعه فراهم می‌گردد. این نیز به معنای تداوم آسان و برخوردار از مشروعیت هر نوع ساختار طبقاتی است که تمدنش می‌خوانند. بدین ترتیب تنها زن نیست که دچار شکست می‌شود. بلکه غیر از مشت



نیروهای دولت‌گرا و هیرارشیک، تمام جامعه شکست می‌خورد. برای زن دوره‌های ویژه بحرانی اهمیت چندانی ندارند. چون مدام در شرایط بحرانی قرار دارد. زن‌بودن، هویتی بحرانی است. در شرایط کنونی کائوس نظام کاپیتالیستی تنها روزنه امیدبخش، روشن‌شدن هرچند محدود پدیده زن است. فمینیسم، هر چند ناکافی هم که باشد، توانسته است در ربع قرن اخیر واقعیت زن را به خوبی روشن نماید. بخاطر اینکه در شرایط کائوس شانس تغییر یافتن هر پدیده‌ای، از طریق روشنگری‌ای برخوردار از سطح بالا بیشتر می‌شود، گام‌هایی که در راه آزادی برداشته می‌شود ممکن است موجب جهش‌های ماهوی شود. آزادی زن می‌تواند با دستاوردهای عظیم از بحران خارج شود.

لازم است آزادی زن در تطابق و تناسب با تعریف پدیده، گستره و چارچوب خود را بیابد. آزادی و برابری عمومی اجتماعی ممکن است که عیناً به معنای آزادی و برابری مستقیم برای زن نباشند. بنابراین لازم است سازماندهی و فعالیت اختصاصی در این مورد انجام گیرد. همچنین جنبش دمکراتیزاسیون عمومی می‌تواند امکاناتی را برای زن فراهم کند. اما به خودی خود نمی‌تواند دمکراسی به‌همراه بیاورد. زن باید شخصاً هدف، سازمان و تلاش دمکراتیک خود را نشان دهد. قبل از هر چیز تعریفی از آزادی مورد نیاز است که بتواند از عهده بردگی‌ای که به زن قبولانده‌اند، برآید. نظام سرمایه‌داری چنان در رؤیایپردازی و تحریف واقعیات مهارت و توانایی دارد که توانسته حتی یکی از موارد پست‌کننده زن - به‌عنوان مثال (پورنوگرافی) - را عین آزادی جلوه دهد. هر چند که فاکتورهای بسیار مهمی در تلاش فمینیستها وجود دارند، اما هنوز از سپری‌نمودن افق دید دمکراسی‌های غرب - محور بدورند. نه تنها نتوانسته است از شیوه زندگی کاپیتالیسم گذار نماید، بلکه از درک کامل آن هم عاجز است. این وضعیت، دیدگاه انقلاب سوسیالیستی لینن را تداعی می‌نماید. علیرغم تلاش زیاد و بدست آوردن امکانات و سنگرهای زیاد، سرانجام لیننیسم نتوانست از تقدیم بارزترین مساعدت به کاپیتالیسم از جناح چپ، رهایی



یابد. ممکن است چنین سرنوشتی بر سر فمینیسم هم بیاید. عدم برخورداری از یک بستر سازمانی قوی، عدم گسترش فلسفه خود و وجود سختی‌ها و مشکلات مرتبط با میلیتانی زن، باعث تضعیف ادعای آن می‌شود. حتی ممکن است «سوسیالیسم رئالیستی» جبهه زنان هم تشکیل نشود. اما صحیح‌تر آن است که آن را به‌عنوان گامی جدی در زمینه مطرح کردن مشکل قلمداد کرد. بدون شک، همانطور که هر جنس سرشتی دارد، زن نیز سرشتی مخصوص به خود دارد. این حقیقت که زن غیر از جوانب اجتماعی بودن، از لحاظ بیولوژیک هم عنصری مرکزی می‌باشد توسط دلایل و تحقیقات علم زیست‌شناسی مورد تأیید قرار می‌گیرد. خلاصه اینکه جسم زن، مرد را دربر می‌گیرد اما جسم مرد، زن را دربر نمی‌گیرد. برخلاف کتاب‌های مقدس، این مرد است که از بدن زن آفریده شده است نه زن از بدن مرد. تعداد کروموزم‌های زن از مرد بیشتر است. حتی عادات ماهیانه زن که به‌عنوان نقص و عیب بدان نگریسته می‌شود بیانگر رابطه بسیار ظریف زن با طبیعت است. خونریزی رحم را باید به‌عنوان یک جریان پایان نیافته، متداوم و طبیعی حیات در نظر گرفت. همچنین باید به‌عنوان نشانه قطع نشدن شاهرگ حیات و اراده تداوم آن درک شود. مواردی که بیماری‌های زنانه قلمداد می‌شوند در واقع پدیده‌های زندگی هستند. از مرکزیت زن در عرصه زندگی ناشی می‌شود. مشکلات پیچیده زندگی در رحم و شکم زن جریان دارد. بچه‌ای که از او زاده می‌شود و همچنین بند ناف در حکم آخرین حلقه زنجیر زندگی است. با توجه به این واقعیت، مرد به‌عنوان ضمیمه زن و دنباله‌ای از وی دیده می‌شود. دلیل دیگری که صحت این مسئله را ثابت می‌کند حسودی بیش از حد و بی‌معنی مرد است. سرشت زن نسبت به خود اعتماد بیشتری دارد اما مرد نمی‌تواند سر جای خود بایستد. در اطراف زن بسان بلایی می‌گردد. همه این دلایل و شواهد نشان می‌دهند که جسم زن ضعیف نبوده بلکه در مرکز همه چیز قرار دارد. زن باید سریعاً دیدگاهی که از طرف فرهنگ مردسالار بر او تحمیل شده و معتقد است «زن ناقص و مریض است» را رد نماید. به مرد بفهماند که عکس این



امر صحیح است. هنگامی که می‌گوییم زن باید به جسم خود اعتماد داشته باشد، به این حقیقت مهم اشاره می‌کنیم.

یکی از نتایج طبیعی این ساختار جسمانی، نیرومندتر بودن ذکای عاطفی زن می‌باشد. ذکای عاطفی، ذکائی است که از زندگی بریده نمی‌شود. ذکائی است که کینه و محبت نیرومندی را با خود به همراه دارد. حتی هنگامی که ذکای تحلیل‌گر در زن رشد می‌کند، نیرومند بودن قوه احساس در زن موجب می‌شود که وی در زندگی متعادل‌تر، دور از خرابکاری و واقع‌بینانه‌تر بوده و در این موارد از استعداد بیشتری برخوردار باشد. مرد به اندازه زن زندگی را درک نمی‌کند. زن (در زبان کردی که جزء گروه‌های زبانی آریایی است «ژین» به معنای زندگی است و در عین حال به معنای زن هم هست) که خود زندگی است، عبارت از دیدن همه جوانب زندگی و عاری از هرگونه ریاکاری و به شکل بی‌غلوغش و ساده آن است. این استعداد زن بسیار قوی است. حقیقت این امر را می‌توان به خوبی در زندگی عادی مشاهده کنیم.

مرد بی‌رحم، مقصر اصلی نسبت دادن صفاتی از قبیل توطئه‌چینی، مفسد، روسپی و ... به زن می‌باشد. اگر کسی کاری به کار زن نداشته باشد، زن برای توطئه‌چینی، روسپی‌گری و ... هیچ ضرورتی احساس نمی‌کند. واقعیت بیولوژیکی و جسمانی او نیز برای این کار مناسب نیست. خالق اصلی توطئه‌چینی و روسپی‌گری مرد است. در سال ۲۵۰۰ ق.م اولین فاحشه‌خانه در نیپور پایتخت سومری‌ها، به نام «مسقپین» توسط اقتدار مرد تأسیس شد. با این همه، مرد بدون اینکه احساس شرم هم بکند، همیشه به این دیدگاه که روسپی‌گری محصول دست زن بوده است دامن می‌زند. مرد اثر خود و گناهی را که خود مرتکب شده است به زن نسبت داده و با پیشبرد و اتکا به دیدگاه ناموس ساختگی از هیچ‌گونه لعنت‌گویی و کتک‌کاری و قتل‌عام نسبت به زن دریغ نمی‌ورزد. یکی از نتایجی که در اینجا می‌توان گرفت این است که باید در برابر حملات ایدئولوژیک مرد استوار ایستاد. باید با گذار از فمینیسم نشأت گرفته از کاپیتالیسم در برابر ایدئولوژی مردسالار به سلاح ایدئولوژی رهایی زن

مجهز شده و به مبارزه پردازد. باید در برابر ذهنیت اقتدارگرایی مردسالاری با استحکام، ذهنیت و سرشت آزادیخواه زن، نخست در عرصه ایدئولوژیک پیروز گردد. نباید فراموش کرد که تسلیمیت سنتی زن، جسمانی نیست بلکه ماهیتی اجتماعی دارد. ناشی از بردگی شدید است. بنابراین باید قبل از هرچیز، در عرصه ایدئولوژیکی بر احساسات و افکار تسلیمیت چیره گردد.

هنگامی که جنبش آزادی زن، روبرو عرصه سیاسی می‌آورد، باید بداند که رودرروی سخت‌ترین جنبه مبارزه قرار گرفته است. تا زمانی که چگونگی کسب موفقیت در عرصه سیاسی را فرا نگیرد، هیچ دستاوردی پایدار نخواهد بود. منظور از پیروزی در عرصه سیاسی، دولت‌شدن جنبش زن نیست. بلکه برعکس بیانگر مبارزه با کلیه ساختارهای دولت‌گرا و هیئرشیک و ایجاد تشکلهای و مؤسسات سیاسی دمکراتیک و غیر دولتی‌ای است که ایجاد جامعه اکولوژیک و مبتنی بر آزادی جنسیتی را هدف قرار می‌دهد. هیئرشیک و دولت‌گرایی بیش از هر چیز با طبیعت زن ناسازگار است. بنابراین جنبش آزادی زن بایستی در تشکیل مؤسسات و نهادهای سیاسی غیردولتی و آنتی هیئرشیک نقش پیشاهنگ ایفا نماید. شکست و فروپاشی بردگی در عرصه سیاسی، مستلزم بدست آوردن پیروزی در این عرصه است که آن هم مستلزم مبارزه و سازماندهی وسیع و دمکراتیک زن می‌باشد. عرصه‌هایی نظیر، جامعه مدنی، حقوق بشر و ادارات محلی عرصه‌هایی هستند که می‌توان در آنها به سازماندهی و مبارزه دمکراتیک پرداخت. بسان سوسیالیسم، راه آزادی و برابری زن نیز از مبارزه‌ای دمکراتیک و وسیع و موفقیت‌آمیز می‌گذرد. جنبش زن که به دمکراسی دست نیابد نمی‌تواند به آزادی و برابری هم دست یابد.

در عرصه اجتماعی، بزرگ‌ترین مشکل بر سر راه آزادی، خانواده و ازدواج می‌باشد. این دو بسان چاهی عمیق و بی‌بن هستند. این نهادها که برای زن به منزله رهایی قلمداد می‌شوند در شرایط ذهنیت اجتماعی موجود، معنایی غیر از گذار از قفسی به قفسی دیگر دربر ندارد، افزون بر آنکه مجبور می‌شود شادابی و طراوت جوانی خود را به دست یک ذهنیت قصاب‌گونه

دهد. خانواده را باید به عنوان نهاد «جاسوس» جامعه فرادست - گروه اقتدارگرا - در میان خلق در نظر گرفت. مرد نماینده نظام اقتدار و متمرکزشدن آن در خانواده است. وقتی زن ازدواج می‌کند در واقع تبدیل به برده می‌شود. تصور نمودن نهاد دیگری غیر از نهاد ازدواج که این همه بردگی‌ساز می‌باشد مشکل است. در معنای واقعی هم، گسترده‌ترین بردگی‌ها از طریق این نهاد (ازدواج) شکل می‌گیرد، در خانواده ریشه دوانیده و تداوم می‌یابد. منظور ما کلیه زندگی‌های مشترک و همسری نیست. این موضوعی است که به فراخور دیدگاه آزادی و برابری هرکس فرق دارد. منظور ما از خانواده و ازدواج، خانواده و ازدواجی کلاسیک است که بسیار ریشه دوانیده است. تبدیل شدن مطلق زن به ملک به معنی دوری از کلیه عرصه‌های سیاسی، ذهنی، اجتماعی و اقتصادی بوده و عدم بازیافت نیرو و قدرت خود می‌باشد. تا زمانی که مورد بازخواستی رادیکال قرار نگرفته و زمینه و شرایط یک زندگی مشترک که ضامن برابری و آزادی و زندگی دمکراتیک باشد، فراهم نشود روابط و ازدواج‌هایی که در نتیجه فشارهای فردی و برآوردن غرایز و بر اساس دیدگاه سنتی خانواده روی می‌دهند، موجبات انحرافات شدیدی در راه رسیدن به زندگی آزاد را فراهم خواهند کرد. این «باهم‌بودنها» دردی را دوا نمی‌کنند بلکه آنچه که مورد نیاز است برقراری آزادی جنسیتی بطور کامل از طریق تحلیل عرصه ذهنیت، دمکراتیک و سیاست و همچنین ایجاد اراده زندگی مشترک متناسب با آن می‌باشد.

عشق که امروزه مثل آدامس در هر دهان و بر سر هر زبانی است، در پست‌ترین، رذیل‌ترین و بی‌محتواترین مرحله تاریخ خود بسر می‌برد. در هیچ یک از ادوار تاریخ، عشق تا این اندازه بی‌ارزش نشده است. از عشق‌های لحظه‌ای گرفته تا رفتارهای آشکار جنایت‌آمیز و حتی به خطرناک‌ترین شیوه‌های روابط هم عشق گفته می‌شود. هیچ چیزی و هیچ رابطه‌ای بهتر از این نمی‌تواند شیوه زندگی نظام سرمایه‌داری را منعکس کند. عشق‌های امروزی در واقع بیانگر این هستند که ذهنیتی که نظام حاکم بر جامعه و



انسان تحمیل کرده، حتی در مقدس‌ترین عرصه هم، به چه وضعیتی دچار گشته است. احیای عشق یکی از دشوارترین وظایف انقلابی می‌باشد. مستلزم تلاش زیاد روشنگری ذهنیت و انسان‌دوستی است. یکی از مهم‌ترین شرایط عشق، مستلزم سیر در آخرین مرزهای علم و آگاهی می‌باشد. دومین شرط، موضع‌گیری استوار در برابر جنون و دیوانگی نظام است. سومین شرط مستلزم پذیرفتن این امر به‌عنوان موضعی اخلاقی است که در نبود آزادی و رهایی، نمی‌توان حتی به روی همدیگر هم نگاه کرد. چهارم اینکه باید گزینه جنسی را تحت نظارت ضروریات سه امر قرار داد. یعنی باید دانست که اگر گزینه جنسی به آگاهی، اخلاق و آزادی و مبارزه سیاسی - نظامی وابسته نباشد هر گامی که در این زمینه برداشته شود در حکم انکار عشق می‌باشد. آنهایی که حتی به اندازه یک پرنده هم از امکانات تأسیس آشیانه‌ای برخوردار نیستند، در صورتی که از عشق، رابطه و ازدواج سخن بگویند، نشان می‌دهند که به تسلیم‌شدن به نظام بردگی اجتماعی آگاه نبوده و ارزش اصالت‌بخش مبارزه آزادی را نمی‌دانند.

اگر عشقی را که لازمه و حقیقت عصر ماست تعریف کنیم باید بگوییم این عشق، عشقی است که بسیار فراتر از عشق لیلا و مجنون بوده و از عشق اهل تصوف نیز عبور کرده، مستلزم حساسیت بسان دقت دانشمند بوده، از بحران موجود راه را بر آزادی اجتماعی گشوده و همچنین مستلزم دستیابی به شخصیت‌هایی است که شجاعت، فداکاری و موفقیت خویش را ثابت نموده‌اند.

مشکلات اقتصادی و برابری اجتماعی زن با تحلیل نظام اقتدار سیاسی و موفقیت در دمکراتیزاسیون حل می‌شود. بدیهی است تا زمانی که سیاست دمکراتیک در پیش گرفته نشده و پیشرفتی در آزادی حاصل نشود، برابری حقوقی ارزشی نخواهد داشت.

اگر برخورد نسبت به زن را در حکم یک انقلاب فرهنگی قلمداد کنیم به خطا نرفته‌ایم. با فرهنگ موجود، هر اندازه از روی حسن‌نیت باشد و کوشش هم



به خرج داده شود، بدلیل ساختار مشکلات و روابط موجود در این پدیده، نمی‌توان راه‌حلی ارزشمند و آزادی‌خواهانه ارائه داد. رادیکال‌ترین هویت آزادی‌خواهانه بوسیله برخورد صحیح با زن و یا با درک کلیت نظام موجود در روابط میان زن - مرد و سپری نمودن آن امکان‌پذیر است. باید به خوبی بدانیم که توسط سنت حجاب و درهم آمیختن رواج ابتذال (پورن) با مفهوم مدرن و معاصر بودن نمی‌توان به اندازه یک سر سوزن هم پیشرفت کرد. باید به اندازه عمق بردگی، ژرفای آزادی را هم تحلیل کرده و به اراده تبدیل نماییم. آنهایی که در خصوص آزادی زن و متعاقب آن آزادسازی خویش پیشرفتی حاصل نموده‌اند، لازم است بدانند که نخواهند توانست در هیچ یک از عرصه‌های اجتماعی و سیاسی نقشی چاره‌آفرین و تحول‌ساز ایفا نمایند. هیچ تلاش آزادی‌خواهانه‌ای که دوگانگی مرد حاکم - زن برده را سپری ننماید، نخواهد توانست که هویت آزاد راستینی را بدست بیاورد. لازم است این امر را به‌عنوان اساسی‌ترین معیار آزادی در نظر گرفت. تا زمانی که روابط مالکیت و اقتدار نسبت به زن فرو نپاشد روابط آزاد مرد - زن برقرار نخواهد شد.

اگر به قرن حاضر، عصر رشد و اعتلای اراده آزاد زن بگوییم واقع‌بینانه خواهد بود. باید برای زنان نهادهایی اندیشیده و تأسیس کرد که یک قرن دوام یابد. ممکن است «احزاب آزادی زن» ضرورت یابند. باید فلسفه و وظایف اصلی این احزاب تأمین و عملی‌ساختن مبانی اساسی سیاسی و ایدئولوژیک آزادی باشد. باید به جای خانه‌های سرپناه، برای توده‌های زنان مقیم شهر، میادین آزادی تأسیس شود. مناسب‌ترین آنها می‌تواند به شکل «پارک‌های فرهنگی زنان آزاد» باشد. بخاطر اینکه خانواده‌ها نمی‌توانند فرزندان دختر خود را آموزش بدهند و همچنین بدلیل نامناسب بودن ساختار مدارس نظام حاکم، پارک‌های فرهنگی زنان آزاد باید به‌عنوان عرصه‌های مورد نیاز شامل واحدهای آموزش، تولید و خدمت جهت فرزندان دختر و زنان، نقش معبد‌های معاصر زنان را ایفا کنند.

می‌گویند زندگی بدون زن امکان‌پذیر نیست. اما با زن موجود هم نمی‌توان



زندگی کرد. رابطه زن-مرد که تا خرخره در بردگی غرق شده است، پلیدترین ارتباط است. بنابراین انتظاری که از عشق‌های بزرگ وجود دارد این است که قدرت عظیمی در اطراف زن به وجود آورده و بدین وسیله با قهرمانی‌های اصیل و راستین از بحران اخیر نظام کاپیتالیستی خارج شود.



بدون درك روابط میان زن و مرد، نمی‌توان هیچ مسئله‌ی اجتماعی‌ای را نه به اندازه‌ی کافی درك نمود و نه تحلیل کرد. در بنیان مسائل اجتماعی، حالت پُرسمانی و مسئله‌داربودن موجود در روابط زن و مرد نهفته است. نهاد ازدواج و تأهل که در جامعه‌ی هیرارشیک و جامعه‌ی تمدنی به‌طور یکجانبه بر زن تحمیل می‌شود، مردسالاری را به‌صورت چندجانبه برمی‌سازد و از این طریق نوعی نهاد بردگی و وابستگی را پایه‌گذاری می‌نماید که شاید هم هیچ جاننداری در طبیعت آن را به‌خود ندیده و تنها مختص به جامعه‌ی انسانی است. اولین موقعیت اجتماعی، طبقاتی و ملیِ سرکوب‌گر- سرکوب‌شونده همیشه بر این مبنا رشد می‌نماید. در بنیان همه نوع جنگ و منازعه‌ای نیز همین واقعیت نهفته است. چیزی که در تاریخ تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌منزله‌ی آخرین مرحله‌ی آن، بیش از همه چیز بر آن سرپوش نهاده شده و به‌صورت بازگون و منفی بازتاب داده می‌شود، واقعیت مرتبط با وضعیت بردگی زن است که بر همین بنیان استوار می‌باشد. زن که نامش در جامعه‌ی تمدنی با ابلیس مترادف گشته است، در جامعه‌شناسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در وضعیت مطیع‌ترین شخصیت هم‌رنگ‌شونده و سازشکار^{۱۵}، کارگر خانگی بی‌دستمزد و مادر زاینده‌ی بچه قرار دارد.

اولین گام جامعه‌شناسی واقعیت‌ها باید درك کل محتوا و فرم‌های آن سطح از بردگی می‌بود که با عقل و دست مرد زورگو و استثمارگر در طول هزاران سال، زندگی زن با آن سرشته شده است. زیرا شکل‌بندی‌های بردگی و استثمار موجود در این حوزه‌ها، پیش‌نمونه‌ی تمامی فرم‌های بردگی و استثمارهای

Özgür EŞ Yaşam / EŞ1۴: همسر، شریک، جفت؛ همتا

۱۵Konformizmin en uysal kiişlişi / Konformizm: کنفورمیسم (Conformism): به معنای سازش‌گری؛ هم‌رنگ‌شدن با جماعت، مطابقت یافتن، هم‌نوايي، سازش‌پذیری و سازشکاری؛ در معنای سیاسی عبارت است از کوشش فیزیکی جهت یکسان‌سازی جامعه به دلخواه حکومت از طریق جلوگیری از آزادی اندیشه و رد دگراندیشان؛ همه را سر و ته یک کرباس نمودن!



اجتماعی می‌باشند. عکس این امر نیز مصداق دارد. مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه در مقابل بردگی و استثمار که زندگی زن با آن سرشته شده است و سطح دستاوردهای این مبارزه، مبنای تمامی مبارزات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه است در مقابل بردگی و استثمار موجود در کل حوزه‌های اجتماعی. دلیل اساسی اینکه مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه‌ای که در طول تاریخ تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صورت گرفته است، توانسته منجر به توسعه‌ای بر مبنای صحیح گردد و راه بر پیروزی توانمندان‌های بگشاید نیز عدم درک کافی نهادها و ذهنیت‌های بردگی و استثمار است که در زندگی زن درونی‌سازی و شکل‌بندی شده‌اند، همچنین عدم پایه‌ریزی مبارزه در برابر این‌ها می‌باشد. گویند ماهی از سر گنده گردد، نی ز دم! هنگامی که پایه صحیح و سالم نباشد، ساختمانی که بنا نهاده شود با یک لرزش کوچک فرو می‌ریزد. واقعیتی که در تاریخ و روزگار ما جریان دارد نیز مملو از نمونه‌های بی‌شمار این مورد است.

بنابراین به هنگام تلاش جهت واشکافی مسائل اجتماعی، تعمق در زمینه‌ی پدیده‌ی زن و سرچشمه قراردادان حیات زن در حین تلاش‌های مساوات‌طلبانه و آزادی‌خواهانه، بایستی هم روش بنیادین تحقیق باشد و هم مبنای تلاش‌های منسجم علمی، اخلاقی و زیبایی‌شناسانه. یک روش تحقیقی محروم از واقعیت زن و یک مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه که زن را در مرکز خویش قرار ندهد، نخواهد توانست به حقیقت واصل گردد و برابری و آزادی را برقرار نماید. اولویت‌دهی به تعریف زن و تعیین نقش وی در زندگی اجتماعی، برای نیل به حیاتی صحیح، پایه و مبنا است. این قضاوت را از نظر خصوصیات بیولوژیک و موقعیت اجتماعی او بیان نمی‌کنیم. مفهوم زن به مثابه‌ی موجودیت، حائز اهمیت است. به میزان تعریف شدن زن، تعریف نمودن مرد نیز وارد دایره‌ی امکان می‌گردد. نمی‌توان با نقطه‌ی عزیمت قراردادان مرد، تعریف صحیحی از زن و زندگی ارائه دهیم. موجودیت طبیعی زن، موقعیتی مرکزی‌تر دارد. از نقطه‌نظر بیولوژیک نیز این امر بدین‌گونه است. اینکه جامعه‌ی مردسالار تا



حد ممکن موقعیت زن را تنزل داده و کمرنگ نموده، ناپیوستگی مانع درک واقعیت زن از طرف ما گردد. سرشت یا طبیعت زندگی، بیشتر با زن در پیوند است. اینکه زن تا حد ممکن از زندگی اجتماعی بیرون رانده شده است، نمی‌تواند نشانی بر غلط بودن واقعیت مذکور باشد؛ بالعکس، آن را تصدیق می‌نماید. مرد با نیروی زورگویانه و نابودکننده‌اش، با حمله به زن در اصل بر زندگی یورش می‌برد. اینکه مرد به‌عنوان حکمران اجتماعی با زندگی خصومت و دشمنی می‌ورزد و نابودکننده‌ی آن است، با واقعیت اجتماعی که در بطن آن می‌زید ارتباط تنگاتنگی دارد.

هنگامی که این قضاوت‌مان را به سطح جهانشمول تعمیم دهیم، می‌توانیم دوگانه‌ی انرژی- ماده را مبنا قرار دهیم. انرژی در مقایسه با ماده، اساسی‌تر است. خود ماده، انرژی ساختاربندی شده است. ماده، فرم‌یافتگی نهفتن انرژی و حالت وجودی دادن به آن است. ماده با این خصوصیت خویش، انرژی را در قفس قرار می‌دهد و سیالیت آن را جامد و راکد می‌گرداند. مقدار انرژی هر فرم ماده، متفاوت است. همین متفاوت بودن انرژی است که متفاوت بودن فرم‌ها و ساختارهای ماده‌ی را تعیین می‌کند. انرژی موجود در ماده و فرم زن با انرژی موجود در ماده‌ی مرد، تفاوت دارد. انرژی‌ای که در زن حمل می‌شود هم بیشتر است و هم کیفیت این انرژی متفاوت است. فرم زن، زاینده‌ی این تفاوت‌مندی است. هنگامی که انرژی مرد در طبیعت اجتماعی به دستگاه‌های قدرت متحول می‌گردد، فرم‌ها و شکل‌های ماده‌ی به‌خود می‌گیرد. در تمامی کیهان، فرم‌ها به‌منزله‌ی انرژی‌ای که حالت جمود پیدا کرده، محافظه‌کار هستند. تبدیل‌شدن به مرد حاکم در جامعه، به معنای رسیدن به وضعیت شکل‌بندی قدرت است. با این حالتش، عمده انرژی‌ای که حمل می‌نماید فرم پیدا کرده است؛ انرژی‌ای که به حالت فرم درنیامده باشد اندک است و در کمتر شخصیتی وجود دارد. اما در شخص زن، انرژی عمدتاً حیث شکلی نمی‌یابد و به حالت فرم درمی‌آید؛ انرژی‌اش حالت سیال خویش را حفظ می‌نماید. اگر در «فرم و قفس» مردانه اسیر نشود، به‌مثابه‌ی انرژی حیات، سیالیت خویش



را ادامه می‌دهد. پتانسیل معنا، شعرگونگی و زیبایی‌ای که در شخص زن دچار رکود نگشته، با این حالت انرژی که کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد ارتباط تنگاتنگی دارد. جهت درک این واقعیت، باید حیات جاندار و زنده را به‌گونه‌ای عمیق‌تر درک نمود.

تکامل حیاتی که [از موجودی ابتدایی] تا به حیات انسان می‌رسد را نسبتاً می‌توان تعریف نمود یا باید تعریف شود. قبل از هرچیز باید منظور و هدف زندگی را مورد پرسش و کاوش قرار داد. چرا زندگی می‌کنیم؟ حیات چرا خویش را تداوم می‌بخشد، تغذیه می‌کند و حفظ می‌نماید؟ گفتن اینکه برای زندگی کردن «تغذیه، محافظت و تولیدمثل» لازم است، البته که برای پاسخ کافی نیست. پرسشی که باید فراتر از این پرسیده شود چنین است: چرا تولیدمثل می‌کنیم، تغذیه می‌نماییم و از خویش محافظت به‌عمل می‌آوریم؟ هنگامی که در مقام پاسخ گفته شود «برای زندگی کردن»، آنگاه در یک دور باطل گرفتار می‌آییم. گرفتارشدن در دور باطل، پاسخ محسوب نمی‌شود. ترازهای ذهنیتی که به‌مثابه‌ی شکلی از انرژی تا حد انسان تکامل پیدا کرده و توسعه می‌یابند، نشان می‌دهند که پدیده‌ی ادراک می‌تواند برای پاسخ سرنخ‌هایی را ارائه دهد. تکامل کیهان که تا سطح انسان پیش آمده، نیروی معنایی را متبلور ساخته که همیشه رو به پیشرفت دارد. واقعیت پنهان یا بالقوه‌ی موجود در کیهان، گویی همیشه می‌خواهد به نتیجه‌ای همچون آشکارشدن، درک‌کردن و درک‌پذیرشدن دست یابد. نیاز به درک‌کردن و درک‌شدن، محرک بنیادین تکامل است. از این جا به بعد، پرسشی که باید پرسیده شود، مربوط به خودِ درک‌کردن و درک‌پذیرشدن است. آن چیست که می‌خواهد درک‌کند و درک‌پذیر شود؟ شاید این کلام کتاب مقدس که می‌گوید «خداوند می‌فرماید من یک راز بودم، پس جهت شناخته‌شدن، گیتی را آفریدم»، پاسخی باشد برای پرسش‌مان اما کافی نیست. نیاز به شناخته‌شدن جهت تعریف تمام‌وکمال معنا کفایت نمی‌کند؛ اما انگار راز موجود در حیات را تا حدودی افشا می‌نماید.

تعریف هگل از «روح یا ذهن مطلق»^{۱۶} نیز دارای معنایی مشابه همین است. در اندیشه‌ی هگل، کیهان از طریق روح یا ذهن مطلق به صورت آگاهانه به سوی خویشتن بازگشته است. چیزی که می‌خواهد شناخته شود، این را از مراحل [شکل‌گیری] فیزیکی کیهان و مراحل بیولوژیکی و اجتماعی گذرانده و بدین ترتیب تحقق بخشیده، از طریق آگاهی فلسفی - که کمال‌یافته‌ترین حالت آگاهی است - یعنی از طریق روح یا ذهن مطلق، با خودشناساندن ارضا می‌گماید و بدین ترتیب خویش را به صورت کیهان شناخته شده درآورده و ماجرا را به فرجام می‌رساند. این قضاوت‌ها که در سطح مهمی حاوی حقیقت هستند، هدف حیات را با معنا همسان می‌انگارند. اصطلاح تئوری (Theoria) در فلسفه‌ی یونان، نیز معنای مشابهی را در خود دارد. نتیجه این‌که «معنا»، الوهیت‌یافتن انسان اجتماعی است. پرسش مهم در اینجا این است: آیا الوهیت‌یافتن انسان اجتماعی و یا نیروی «معنا»یی که کسب کرده است، می‌تواند کل معنای موجود در کیهان را بازنمایی کند و یا بیانگر آن شود؟ آیا بیشینه معنای موجود در اجتماعی بودن (روح یا ذهن مطلق در اندیشه‌ی هگل) می‌تواند با خود معنای کیهانی، همسان انگاشته شود؟ آیا خود جامعه یک موجود دارای نقص نیست؟ پس در آن صورت آیا معنای آن نیز ناقص نخواهد بود؟

در حالت انسانی خویش قادر نخواهیم بود این پرسش‌ها را به طور تمام وکمال پاسخ دهیم. زیرا ما توسط جامعه در محدودیت قرار گرفته‌ایم. نمی‌توانیم موجودی «فراجامعه» شویم. تنها می‌توانیم پرسش بپرسیم. شانسی ما این است که خود پرسیدن پرسش نیز نیمی از درک و فهم است؛ بنابراین می‌تواند سرنخ‌هایی را در مورد درک و فهم (معنای مطلق^{۱۷}) ارائه دهد. فعلا تنها می‌توانیم متوجه شویم که یافتن حالتی معنامند، فوق‌العاده مهم است و بسیار نزدیک به رسیدن به هدف بنیادین حیات است و بدین گونه ارضا گردیم. می‌توانیم در این زمینه چنین حکم دهیم که قادر هستیم و استعداد آن را داریم تا بخش بزرگی از مسائل بنیادین مرتبط با خود حیات معنامند

۱۶ در متن Mutlak tin آمده؛ معادل Geist یا همان هوش کیهانی



را واشکافی و حل کنیم و حداقل پاسخ‌های لازم دربارهی حیات اجتماعی عادلانه، زیبا و صحیح آرزوشده را بیابیم.

هنگامی که با این رهنمود فلسفی دربارهی واقعیت زن تأمل می‌نماییم، به این نتیجه می‌رسیم که باید از جوانب «نیک، صحیح و زیبا»، پیوند حیات معنامند را با زن ایجاد نموده و پیشبرد دهیم. هنگامی که این قضاوت را نقطه‌ی عزیمت قرار می‌دهیم و آغاز به تأمل می‌نماییم، به راحتی درک می‌گردد که هدف اصلی از «زندگی با زن»، نمی‌تواند تولیدمثل و تکثیر باشد. بدین ترتیب که می‌توان گفت جانداران تک سلولی که ساده‌ترین جاندارانند نیز ملتفت تولیدمثل هستند و شاید هم حیات تک‌هدفی آن‌ها بر همین مبنا کد گذاری شده باشد. لیکن تکامل صورت گرفته نشان می‌دهد که خود تقسیم‌فودن تک‌سلولی‌ها به دو نیمه‌ی تقریباً مساوی، به معنای پایان حیات نیست؛ این عمل تک سلولی‌هایی که میلیاردها بار خویش را تقسیم نموده‌اند، به جای پایان دادن به حیات، منجر به تنوع یابی و تفاوت‌یافتگی سریع شده و پاسخ بامعنای بعدی نه تکثیر بلکه به شکل تغییر و تحول ارائه شده است. جهت زندگی کردن، تکثیر یک ابزار ضروری است؛ اما برای درک نمودن زندگی به هیچ وجه کافی نیست. تکثیر و ازدیادیابی، امری ابزاری است؛ یعنی هدف‌محورانه یا معنایی نیست. به عبارت صحیح‌تر، حیاتی که تنها معنایش تکثیر باشد، حیاتی بسیار ناقص و معیوب است. در مورد تک سلولی‌ها وضعیت این‌گونه است اما در خصوص زنان، پیوندهای و بندکردن حیات انسانی به تولیدمثل و تکثیر جنسی صرف، نه تنها بیانگر نقص معنایی حیات است بلکه بیانگر معنزدایی و بیهوده‌گشتن آن است. زیرا بر پایه‌ی اینکه ازدیادیابی و تکثیری آمیب‌آسا از طریق زن ممکن می‌باشد، قراردادن «تکثیر از طریق زن» در مرکز حیات و مبدل کردن آن به هدف زندگی بیانگر آن است که از تکامل عظیم جانداران، معنای لازم استخراج و درک نشده است. این در حالی‌ست که به واسطه‌ی فناوری امروزی، به‌طور کامل از مشکل کمبود جمعیت در جامعه‌ی انسانی گذار صورت گرفته است. برای نوع انسان نه کمبود جمعیت

بلکه برعکس، ازدیادیابی آن - در حدی که در جهان نمی‌گنجد- که رفته‌رفته به‌صورت مسئله‌ای بزرگ درآمده، مطرح است. سرعت تکثیر و ازدیادیابی، همانگونه که در جاندار تک سلولی نیز اثبات گردیده، با سطح عقب‌ماندگی و ابتدایی بودن در پیوند است و هر تکثیر به معنای یک مرگ می‌باشد. تکثیر فیزیکی در تمامی انواع تکاملی، معنایی اینچینی را نیز در خود می‌پروراند. موجود میرنده تصور می‌نماید که با ازدیادیابی و تکثیر قادر به تحقق حیات دائمی برای خویش خواهد بود، که البته این یک اشتباه است. با تداوم دهی خویش از طریق گپی خود، شاید نیاز به امنیت را برآورده سازد و آرزوی پیوستن به بی‌نهایتی و ابدیت را ارضا نماید اما آن را واقعی و حقیقی نمی‌گرداند.

خلاصه اینکه، فلسفه‌ی زندگی مبتنی بر «تکثیر از طریق زن»، فاقد معنایی جدی است. در جامعه‌ی طبقه‌دار به سبب وجود پدیده‌هایی نظیر کسب میراث و نیرومندبودن، معنایی برای زن زایشگر قائل می‌گردند؛ البته این نیز معنایی مرتبط با فشار و استثمار می‌باشد و برای زن منفی‌ست. یعنی زنی که بسیار زایاست، زنی است که زود می‌میرد. نوعی از «زندگی با زن» که ارزش معنایی آن رفیع باشد، یا از طریق «زایشی بسیار اندک» امکان‌پذیر است و یا عموماً اگر برای نوع انسان مسئله‌ی فزونی جمعیت مطرح باشد، با زنی میسر می‌گردد که هیچ زایشی انجام ندهد. بچه‌ی فراوان زاییدن، جهت خلق‌های عقب‌مانده‌ی استثمارشونده‌ای که به‌مثابه‌ی فرد و جامعه نمی‌توانند از طریق نیروی روشنفکرانه و سیاسی خود را توسعه بخشند، به‌عنوان یک خود-دفاعی می‌تواند ارزشمند باشد. پاسخ‌دهی به قتل‌عامی که متوجه جامعه است از طریق تکثیر و ازدیاد نسلی خویش نیز یک روش مقاومت‌طلبانه و خود-ماندگارسازانه است. اما این شیوه‌ی خود-دفاعی جوامعی است که چندان شانس حیات آزاد ندارند. به همین سبب در جوامعی که سطح معنایی تا بدین حد نازل است، نوعی از «زندگی با زن» که زیبایی‌شناسی و درستی مبنای آن باشد نمی‌تواند میسر گردد. واقعیت موجود جوامع جهان این امر را تصدیق می‌نماید. زندگی با زن، در زمینه‌ی کارکردهای تغذیه و محافظت،



جنبه‌ای مخصوص ندارد. تغذیه و محافظت برای هر جاننداری لازم است. بحث درباره‌ی زندگی‌ای بدون زن و یا بدون مرد، چندان معنایی ندارد. در تمامی حیات‌های جنسی [یا دارای جفت]^{۱۸} و غیرجنسی [یا فاقد جفت]^{۱۹} پدیده‌ی نرینگی-مادینگی وجود دارد. بنابراین مسئله خود زندگی مشترک نیست، بلکه به معنای آن در جامعه‌ی انسانی مربوط می‌شود.

شکل زندگی جامعه‌ی انسانی شباهتی به شکل حیات هیچ نوع جاندار دیگری ندارد. حاوی چنان خصوصیتی است که می‌تواند پدیده‌ی حکمرانی و قدرت را هم در درون خویش و هم بر روی طبیعت توسعه دهد. تکاپو جهت مبدل شدن به ملتی که از لحاظ کمی و کیفی نیرومند باشد، همانند آنچه در نمونه‌ی قدرت دولت-ملت دیده می‌شود، می‌تواند سیاره‌ی محل زندگی ما را به گورستان زندگی مبدل نماید. کجروی و گمراهی موجود در اینجا، از جامعه یعنی از جامعه‌ی مردسالار سرچشمه می‌گیرد. هژمونی‌ای که مردسالاری بر روی زندگی زن برقرار نموده است، سیاره‌ی ما را به حالت غیرقابل زیست درمی‌آورد. از طریق قدرت هژمونیک مردسالارانه به این نتیجه می‌رسد و نه از طریق تکامل بیولوژیک. بنابراین باید «زندگی با زن» را از پدیده‌ی قدرت هژمونیک مردسالار رهایی بخشید. هرچند زنی که زندگی‌اش تحت حکمرانی می‌گذرد، از طریق زاینده‌ی اش میلیون‌ها سال انسانیت را زندگی بخشیده است، اما همگام با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی زاینده‌ی مزبور به شکلی آبرونیک و طعنه‌آمیز، پایان زندگی را به‌همراه می‌آورد. زندگی با زنی که در موقعیت فعلی قرار دارد، خبر از پایان حیات می‌دهد. نشانه‌های بی‌شماری از این واقعیت وجود دارد. می‌توان این نشانه‌ها را برشمرد:

آ- به مرحله‌ای رسیده‌ایم که جمعیت در چنان سطحی افزایش یافته که سیاره ما گنجایش آن را ندارد و سایر جانداران را هم مورد تهدید قرار می‌دهد. شیوه‌ی اینچنینی زندگی با زنی که در موقعیت فعلی قرار دارد، هر روز با سرعتی بیش از پیش، طبیعی‌بودن حیات و اکولوژی آن (زیست‌بوم) را با

^{۱۸}Eşeyli یعنی دارای جنس مخالف؛ نمونه‌هایی که تولیدمثلی از نوع لقاح دارند (Sexual)
^{۱۹}Eşeysiz یعنی فاقد جنس مخالف؛ نمونه‌هایی که تولیدمثلی از نوع رویشی دارند



تهدید روبه‌رو می‌گرداند.

ب- همچنین این شیوه‌ی زندگی منجر به خشونت‌های بی‌حدومرز قدرت‌محور در درون و بیرون جوامع گشته است. سطحی که نظامی‌گری یا میلیتاریسم بدان رسیده است، این واقعیت را به اندازه‌ی کافی اثبات می‌نماید.

ج- جنبه‌ی جنسی زن به یک ابزار دهشت‌انگیز استثمار مبدل گردانده شده و نوعی سرکوب و استثمار وحشتناک بر روی آن اجرا می‌شود. زندگی کاملاً به کژروی و بیراهه کشانده شده و تقریباً با نوعی انحراف جنسی که خود را به‌صورت بی‌معنا تکرار می‌نماید، همسان گردانده شده است.

د- زنی که به تدریج از صحنه‌ی جامعه زدوده و محو می‌شود، به حالت ابزار تداوم نسل اجباری، کالای جنسی و نیروی کاری با ارزان‌ترین دستمزد درآورده می‌شود؛ گویی که معنای دیگری ندارد.

ه- درست مثل این است که یک نسل‌کشی فرهنگی علیه زنان در حال اجراست. زن به منزله‌ی عضوی بی‌دستمزد یا با دستمزد نازل از میان ارتش بیکاران، تنها به‌واسطه‌ی جنبه‌ی جنسی و نقش خود در تداوم دهی نسل، ارزشمند شمرده می‌شود. از نیروی ذاتی‌ای که بتواند با توسل بدان از نظر فیزیکی، اخلاقی و معنایی به دفاع از خویش بپردازد، محروم گردانده شده است.

و- جامعه‌ای که با این فاکتورها زن را در چنگال حیاتی بی‌معنا گرفتار و مچاله می‌نماید، تنها می‌تواند جامعه‌ای بیمار باشد. جامعه‌ی زن بی‌معنا، خود نیز بی‌معنا خواهد بود.

این نشانه‌هایی که می‌توان تعداد بیشتری از آن‌ها را نیز برشمرد، نیاز به ایجاد تحول و دگرگونی ریشه‌ای در زندگی مشترک با زن را به‌غایت آشکار ساخته و بدان فوریت می‌بخشند. با زنی که فاقد قوه‌ی حفاظت از خویش است و به حالت ملک درآورده شده، زندگی آزاد نمی‌تواند میسر باشد. از نظر اخلاقی نیز این امر ممکن نیست. زیرا بردگی تنها هنگامی تحقق می‌یابد که اخلاق از میان برود. البته نمی‌توان اخلاق نیروهای هژمونیک را



اخلاق نامید. نیروی هژمونیک و همچنین مردبودنِ هژمونیک، تنها با فروپاشی اخلاق اجتماعی تحقق می‌یابد. بر پایه‌ی اینکه بدون زن، زندگی میسر نیست (بدون وجود مرد، حیات میسر است اما [به سبب گشودن راه بر انحراف،] حیاتی برده‌گونه خواهد بود)، جهت‌رهایی‌بخشیدنِ زندگی، رهایی زن ضرورت می‌یابد. این شرح و توضیح عمدتاً به زنی که در حیطه‌ی ساختار اجتماعی قرار دارد، مربوط است. مسئله‌ی زن در حیطه‌ی روابط و جهان ذهنیتی، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. تا وقتی چنان ذهنیتی ایجاد نشود که بتواند به طور موفقیت‌آمیزی با نشانه‌ها و موارد نامطلوب یادشده‌ی مربوط به زن مخالفت نماید، عموماً به‌عنوان شریک و خصوصاً به‌عنوان شریکِ زندگی آزاد نمی‌توان زیست. بنابراین به‌عنوان تنه‌ای متقابل، برای میسرشدنِ زندگی با زن در سطح شریکِ آزاد، مواردی که باید ایجاد شوند را این‌گونه می‌توان خلاصه‌وار برشمرد: آ‌ قبل از هر چیز به «زندگی مشترکِ اکولوژیک» نیاز وجود دارد که تداوم نسل و تکثیر را مبنا قرار نمی‌دهد، با ایده‌آل انسانیت جهانی سازگار است و به هستی سایر جانداران موجود در سیاره توجه می‌نماید. سطحی جهانشمول که جامعه بدان رسیده است، «زندگی آزاد با زن»^۲ را اجباری می‌گرداند. سوسیالیسم حقیقی را تنها بر پایه‌ی «زندگی آزاد با زن» می‌توان بر ساخت. اولویت سوسیالیسم این است که قطعاً سطحی از زندگی آزاد با زن را برقرار سازد.

ب- به همین جهت باید با قدرت هژمونیکِ مردسالار از حیث ذهنیتی و نهادی مبارزه نمود و پیروزی قطعی این مبارزه را از لحاظ ذهنیت و نهاد در سطح شریکِ آزاد رقم زد. زندگی مشترکِ آزاد را بدون کسب این موفقیت و پیروزی نمی‌توان تحقق بخشید.

ج- به هیچ وجه نباید زندگی با زن را به‌صورت مستمرگردانیدنِ غریزه‌ی جنسی و تجربه‌کردنِ فراوانِ آن تفسیر نمود. اگر حیات جنسیت‌گرایانه‌ی اجتماعی‌ای که چه با تمدن و چه با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به سطحی وحشتناک رسانده شده است در تمامی حوزه‌های ذهنیتی و نهادی از میان



برداشته نشود، زندگی مشترک آزاد قابل تحقق نیست. زندگی با زن اگر در چارچوب پارادایم‌ها و نهادهایی باشد که زن را تنها به‌عنوان یک پدیده‌ی ملکی و ابزار جنسیت‌گرایانه می‌بینند، نه تنها بزرگ‌ترین بی‌اخلاقی است بلکه در عین حال کریه‌ترین و اشتباه‌آمیزترین شکل زندگی می‌باشد. نمونه‌ی دیگری از پدیده‌ی اجتماعی وجود ندارد که یک زن و به تبع آن مرد را تحت این شرایط تا بدین سطح حقیر و پست نماید و دچار فرسودگی سازد.

د - تنها در شرایطی که ملکیت‌گرایی نفی گردد، از جنسیت‌گرایی اجتماعی استثنای‌کننده به‌تمامی گذار صورت گیرد و برابری اجتماعی (برابری مبتنی بر تفاوت‌مندی) در هر سطحی برقرار شود، «زندگی مشترک آزاد با زن» امکان‌پذیر می‌گردد.

هـ - زندگی مشترک آزاد، تنها با زنی امکان‌پذیر است که از حالت ابزار تداوم نسل، کارگر بی‌دستمزد یا دارای دستمزد ارزان و بی‌کار بیرون آمده باشد، از حالت ابژگی خارج گشته و سوژگی‌اش در هر سطحی تحقق یافته باشد.

و - جامعه تنها در این شرایط مثبت می‌تواند با زندگی مشترک آزادش، سازگار و همخوان شود و بنابراین به جامعه‌ای آزاد و دارای شرایط برابر مبدل گردد. زن و مردانی که در شرایط مثبت اجتماعی، ارزش ساختارین و فکری خویش را توسعه داده باشند می‌توانند زندگی مشترک آزاد داشته باشند.

باید به‌خوبی دانست که تمدن و مدرنیته‌ی هژمونیک به بهای زندگی مشترک آزاد ایجاد گشته‌اند. بنابراین به سبب اینکه توازن قوای ساختاری و فکری میان زن و مرد - که شرط اجباری عشق اجتماعی است - ناممکن گردانده شده، عشق نمی‌تواند تحقق یابد. در شرایطی که ازدواج، انرژی معنایی خویش را از دست داده و روابط برده وار جامعه‌ی برده را هر لحظه بازتولید می‌نماید، عشق قابل تحقق نیست. به همین سبب تأثیر مرگبار قدرت هژمونیک و مدرن عمدتاً هنگامی مشاهده می‌گردد که زندگی مشترک آزاد ناممکن گردانده می‌شود. به همین جهت زندگی‌ای که از جانب انسانیت به منزله‌ی معجزه‌ای سحرانگیز مورد استقبال قرار می‌گیرد، در این شرایط ارزش معجزه‌آسا و



سحرآمیز خویش را از دست داده و به‌ویژه به چنان بلایی مبدل گردانده شده که زنان در برابر آن دچار غصه و اندوه گشته و دست به انتحار می‌زنند. باید نیک دانست که زندگی مشترک یک برساخته‌ی اجتماعی است. این زندگی میان افراد نر و ماده تحقق نمی‌یابد؛ بلکه میان مردانگی و زنانگی اجتماعی ای، تحقق پیدا می‌کند که برساخته شده است. همچنین باید به‌خوبی دانست که برساخت هژمونیک، هر دو جنس را معیوب گردانده، روابط میان شان از این امر تأثیر پذیرفته و به‌صورت رابطه‌ی هژمونیک بازتاب یافته است. در رابطه‌ی هژمونیک، عشق هرگز نمی‌تواند ایجاد شود. شرط بنیادین در عشق انسانی این است که طرفین به‌گونه‌ای متوازن با همدیگر، صاحب اراده‌ای آزاد باشند.

هنگامی که تمدن و مدرنیته با توسل به زندگی هژمونیک هم ایدئولوژیک و هم نهادین برقرار می‌شوند، [انسان‌ها] در موضوع عشق همواره به درازای تاریخ در نوعی پارادوکس باقی می‌مانند. از عشق، فراوان سخن رانده می‌شود اما نمی‌توانند آن را تحقق بخشند. ادبیات جهان، از یک لحاظ عبارت است از روایت‌های تراژیک عشق‌هایی که تحقق نیافته‌اند. حماسه‌هایی که روایت می‌کنند «جنگ‌ها همیشه به‌خاطر زنان برپا شده‌اند»، نیز برهان و اثباتی بر همین واقعیت‌اند. تمامی اشکال هنر، گویی اعتراف به عشقی هستند که نمی‌تواند تحقق یابد. حتی متون دینی نیز به نوعی کهن‌ترین آثار هنری هستند که از آرزوهای تحقق‌نیافته و یک‌طرفه‌مانده‌ای که در روابط ایزد و ایزدبانو وجود دارند، به شدت تأثیر پذیرفته‌اند. تقدیس نمودن زندگی مشترک به‌عنوان حوزه‌ی «زندگی خصوصی» از طرف نظام‌های تمدن، باژگون شده‌ترین قضاوت درباره‌ی حقیقت اجتماعی است. در واقع درک مقوله‌ی عمومی به‌عنوان خصوصی و درک مقوله‌ی خصوصی به‌عنوان عمومی، تطابق و همخوانی بیشتری با طبیعت جامعه دارد. رابطه‌ی موجود در زندگی مشترک، دارای چنان خصوصیات است که سطح جهانی و تمامی پیوندهای اجتماعی را از بیخ و بُن تحت تأثیر قرار می‌دهد. بزرگ‌ترین دورویی تمدن

این است که این رابطه‌ی جهانشمول را صرفاً یک پدیده‌ی منفرد دوجانبه‌ی بسیار محرمانه محسوب نموده است. یکی از دلایل بنیادین بی‌ارزش شدن و بی‌فایده گردیدن دانش جامعه‌شناسانه، همین امر است. عبارت «زن، آدم را یا فیلسوف می‌گرداند یا دیوانه» که به سقراط نسبت داده می‌شود و این سخن عامیانه که «زن، مرد را هم وزیر می‌نماید و هم رذیل!» با همین عمومیت واقعی مرتبط است. به‌واقع تفکیک حوزه‌ی «خصوصی» و «عمومی» در جامعه، تحریفی‌ست که مدرنیته ایجاد نموده است. در جامعه‌ی راستین، چنین تفکیکی بی‌معناست. مورد صحیح، برقراری‌اشکال روابط تعیین‌کننده و بنیادین است.

اولین گامی که در راه زندگی به جامعه‌ی انسانی می‌گذاریم، باید درباره‌ی زندگی مشترک باشد. هیچ حوزه‌ای از حیات نمی‌تواند به اندازه‌ی حوزه‌ی زندگی مشترک دارای خصوصیت بنیادین و تعیین‌کننده باشد. محسوب‌کردن رابطه‌ی اقتصادی و دولتی به‌عنوان رابطه‌ی بنیادین، یک اندیشه‌ی قالبی جامعه‌شناسی مدرنیته است. هم اقتصاد و هم دولت نتیجتاً باید ابزارهای زندگی مشترک باشند. زندگی‌های مشترک نباید در خدمت اقتصاد، دولت و دین باشند. بالعکس، بایستی دولت، دین و اقتصاد در خدمت زندگی مشترک باشند. لیکن مقوله‌ای مغایر با این امر، تمامی جامعه‌شناسی مدرنیته را احاطه کرده است.

به اقتضای تمامی این شرح و توضیحات، اولین حوزه‌ای که باید علم آن وضع گردد، حوزه‌ی زندگی مشترک است. بیهوده نیست که کلیه‌ی اسطوره‌ها و ادیان اعصار اولیه که ابتدایی تلقی می‌شوند، همیشه از این حوزه آغاز نموده‌اند؛ این امر با حقیقت اجتماعی مرتبط است. علمی که پیرامون زندگی مشترک و به‌ویژه زن وضع گردد و ارتقا یابد، اولین گام صحیحی خواهد بود که در حوزه‌ی جامعه‌شناسی برداشته خواهد شد. نه‌تنها در علم جامعه‌شناسی بلکه در تمامی حوزه‌های هنری و فلسفی نیز اولین گام بایستی پیرامون همین رابطه برداشته شود. حتی لزومی به گفتن نیست که اولویت دین و اخلاق



به‌مثابه‌ی يك شاخه‌ی فلسفه باید در همین حوزه باشد. اخلاق و دین به اندازه‌ی کافی به این حوزه پرداخته‌اند.

فرجام سخن اینکه، ورشکستگی نیروهای استثمارگر و قدرت‌مدار هژمونیک عصر ما، بیشتر از هرجایی در فروپاشی وانحطاط رخ داده در زندگی مشترک دیده می‌شود. تاریخ رابطه‌ی زن و مرد دچار بیشترین بی‌منزلی شده، فاقد معنا گشته و به نوعی زوال و استهلاک رسیده که نه با آن به‌سر می‌شود و نه بدون آن. آن‌هایی که انقلاب آغازین را با تکیه بر تحلیل این وضعیت کائوتیک انجام نمی‌دهند، شانس دیگری به‌غیر از تداوم کائوس ندارند. آنانی که به‌طور شخصی و جمعی قصد اقدام و برون رفت نوینی را دارند، تنها اگر این حوزه را به‌صورت علمی، هنری و فلسفی مبنا قرار دهند، می‌توانند به‌سوی زندگی مشترک آزاد گام بردارند. این اولین گام‌های برون رفت، برخلاف آنچه بسیار تصور می‌شود، گام‌های منفرد و ویژه‌ی مابین دو شخص نیست، بلکه اولین گام‌های جهانشمول مربوط به جامعه‌ی سوسیالیستی و دموکراتیکی است که ایجاد خواهد شد.

سوسیالیست بودن، قبل از هرچیز باید با رسیدن به سطح آزادی در زندگی مشترک مرتبط باشد. باید شیوه‌ی زندگی‌ای مشابه با زندگی‌های بزرگ اصول‌مندانه و برخوردار از پراکتیکی دشوار را مبنا قرار دهیم که در سرآغاز شیوه‌های زندگی اسطوره‌ای و دینی کهن به آن‌ها برمی‌خوریم. بر ساخت سوسیالیستی زندگی مشترک، تنها با گذار از اشکال و ماهیت دست‌آموزگردانی و خانگی‌نودن^{۲۱} موجود در نظام‌های تمدنی و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌تواند تحقق یابد. با سکسوالیته یا رفتار جنسی‌ای که نظام آن را مرسوم و معمول گردانده، ازدواج‌های بازی‌مانند، نسل‌گرایی (به معنای ازدیاددایی) و «به پای هم پیر شدن» ارتباط چندانی ندارد. به‌ویژه با آمیزش‌های جنسی روزانه که به‌صورت يك بیماری تمام‌عیار روزآمد درآورده شده نیز ارتباطی ندارد. حال‌آنکه عدم وجود آمیزش جنسی روزانه در هیچ يك از جانداران و حتی

برعکس، برخورداری آن از يك مبنای دوره‌ای، اثباتی است بر اینکه حیث جنسی یا سکسوالیته‌ی موجود در نوع انسان به شیوه‌ای اجتماعی بر ساخته شده است. ولع جنسی و افراط در سکسوالیته یا تمایلات جنسی، با بر ساخت اجتماعی و قدرت هژمونیک مرتبط است. جنسیت‌گرایی‌ای که بر زنان تحمیل می‌شود، در تمامی آشکالاش خود را به صورت تحقق قدرت نمایان می‌سازد. این جنسیت‌گرایی، نه تنها خوشبختی به بار نمی‌آورد بلکه سرچشمه‌ی نوعی بدبختی و بیماری تمام‌عیار است؛ زوال و مرگی زودرس است. بنیه‌ی هیچ زن یا مردی، دارای چنان ساختاری نیست که بتواند با چنین شیوه‌ای از سکسوالیته‌ی جنسیت‌گرایانه سازگاری نشان دهد. به‌ویژه جنسیت‌گرایی‌ای که کاپیتالیزم از طریق تبلیغات [تجاری] متکی بر نمایش دادن زن بدان دامن می‌زند، کاملاً با هژمونی ایدئولوژیک مرتبط است و در راستای عملی شدن قانون «بیشینه سود» هدفمند می‌باشد. می‌توان گفت که هیچ نوع رابطه‌ای به اندازه‌ی جنسیت‌گرایی اجتماعی قادر به حمل بار نظام نیست. بنابراین، تنها با رد کردن چنین شیوه‌ای از حیات جنسیت‌گرایانه و گذار از آن می‌توان آنتی‌کاپیتالیزم شد.

سطحی که در روابط و مناسبات زندگی مشترک توسعه داده خواهد شد به میزانی که علمی، هنری و فلسفی باشد، به همان میزان راه بر جامعه‌ی سوسیالیستی خواهد گشود. تحقق سوسیالیسم در روابط زندگی مشترک، قبل از هر چیز دارای يك ارزش اصولی و عملی اغماض‌ناپذیر است. به جز رابطه‌ای از این دست، راه دیگری که بتواند به سوسیالیسم ختم شود وجود ندارد. اگر وجود داشته باشد نیز، این روابط نوعی روابط غیرمستقیم‌اند که به روی خطاها بسیار گشوده هستند. اینکه زندگی مشترک سوسیالیستی به صورت «نوعی رابطه‌ی برقرارگشته مابین دو نفر» درک و برداشت شود، رویکردی ناقص است. بی‌شک، زندگی‌های مشترک می‌توانند به صورت نمونه‌های محسوس دوتایی [یا دو نفره] وجود داشته باشند، اما نمی‌توان به این نمونه تقلیل‌شان داد. زندگی مشترک، حیاتی ماهیت‌مند است که بیشتر به صورت انتزاعی از

طریق جنبه‌های زیبایی‌شناختی، اخلاق و نیروی عظیم معنا تحقق می‌یابد. مردان و زنانی که در حیطه‌ی زندگی سوسیالیستی جای می‌گیرند، تنها وقتی حیات آزاد را به صورت جهانشمول و کلکتیو ایجاد نمایند، به صورت منفرد نیز می‌توانند شانس حیات صحیح و زیبا را به دست آورند. در تمامی جنبش‌های اجتماعی بزرگ تاریخ می‌توان این واقعیت را مشاهده نمود. این نکته حائز اهمیت است که حیات منفرد، با بازی‌های روزانه‌ی ازدواج اشتباه گرفته نشود و به همان میزان نیز با آشکال نامطلوب گشته‌تر خارج از چارچوب ازدواج، همسان تلقی نگردد. در حالی که تمامی پتانسیل «جهانشمولی و کلکتیویته»ی اجتماعی در حیات منفرد نهان است، در شکل‌های منفرد «خارج از چارچوب ازدواج» و «ازدواج‌های بازی‌مانند» تمدن و مدرنیته، نفی جهانشمولی و کلکتیویته صورت می‌گیرد. بدون اقدام به چنین تفکیکی، حیات سوسیالیستی و آزاد جزء، قابل تحقق نیست. مرد و به ویژه زنی که در چارچوب روابط سوسیالیستی قرار دارد، به واسطه‌ی جنبه‌ی علمی، زیبایی‌شناختی، اخلاقی و فلسفی‌ای که در وجود خویش می‌پروراند، دارای نیروی جاذبه‌ی عظیمی است. شخصیت‌های اینچینی مرد و زن، هم در مواجهه با حیات اجتماعی شکست نمی‌خورند و هم با موجودیت خویش حیات اجتماعی آزاد را برمی‌سازند. چون در یگانگی و واحد منفردشان احترام و اعتماد وجود دارد، برای بیماری‌های نظام از قبیل حسادت، دمدمی‌مزاجی و هوسبازی، ناخُرسندی و بیزاری جایی وجود ندارد. چون همدیگر را به ملک تبدیل نمی‌نمایند، بر پایه‌ی ادعاهای حق‌خواهانه‌ی متقابل (در حقوق بورژوازی این امر مصداق دارد) با یکدیگر برخورد نمی‌کنند. نیروی معنایشان که در سطحی متوازن قرار دارد، در چنان وضعیتی است که می‌تواند همگان را در یک شخص و یک شخص را در همگان حیات بخشد.

جنبش‌های جامعه‌ی تاریخی، تنها از طریق شخصیت‌هایی که اینچنین معنا کسب نموده‌اند به پیروزی واصل می‌شوند. این شخصیت‌ها به معنای واقعی کلمه باید همیشه سوسیالیست شناخته شوند و همواره به‌عنوان

شخصیت‌هایی سوسیالیست از آن‌ها یاد شود و انتظار برود.

به هنگام توسعه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی، توجه به برخی تجربه‌های مهم تاریخی در رابطه با اجرای نظریه‌ی زندگی مشترک آزاد، حائز اهمیت است. مسیحیت در این خصوص، شیوه‌ی زندگی راهب و راهبه را برای کادراهایش شرط قرار داده است. این اقدام در توسعه‌ی تمدن اروپا نقش مهمی داشته است. مسیحیت موارد منفی جامعه‌ی جنسیت‌گرا را از طریق این اقدام در حوزه‌ی کادری، بسیار محدود نموده است. اینکه فشار غریزه‌ی جنسی بر روی ذهنیت، از طریق جنبه‌ی روحی و روانی لگام زده شده، نقش مهمی در توسعه‌ی اجتماعی بودن ایفا نموده است. اما نتوانسته راهگشای توسعه‌ای دیالکتیکی شود که زندگی مشترک آزاد را میسر می‌گرداند و چیزی که به صورت واکنشی در مقابل آن توسعه یافت، انفجار جنسیت‌گرایی اجتماعی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بود. زندگی تک‌همسری مالکیت‌گرای مدرن، به‌عنوان یک شیوه‌ی زندگی، در مقابل فرهنگ راهب-راهبه یک منتهی‌الیه و قطب دوم را پدید آورد. در بنیان بحران و تنگنای موجود در زندگی تک‌همسری مدرنیستی، فرهنگ راهب و راهبگی مسیحیت نهفته است. هر دو فرهنگ نیز در زمینه‌ی گذار از جامعه‌ی جنسیت‌گرا به بن‌بست رسیده‌اند. در بحران فرهنگ جنسیت‌گرایی که در جامعه‌ی غرب شاهد آن هستیم، همین واقعیت نهفته است.

رهیافت و راه‌حل اسلامی نیز در ارتباط با موضوع مذکور موفقیت کسب نکرده است. اسلام که برعکس شیوه‌ی زندگی راهب-راهبه اولویت را به ارضای جنسی می‌دهد، تصور نموده که از طریق چندهمسرگزینی و داشتن شمار فراوانی جاریه و کنیز خواهد توانست مسئله را حل نماید. حرم‌سرا در اسلام، به نوعی در نقش فاحشه‌خانه‌ای است که خصوصی گشته، تفاوت آن با فاحشه‌خانه این است که به برخی اشخاص اختصاص داده شده است؛ از لحاظ ماهوی بین‌شان تفاوتی وجود ندارد. این عملکرد اجتماعی جنسیت‌گرایانه، در زمینه‌ی عقب‌ماندن جامعه‌ی شرق از جوامع غربی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. در حالی که لگام‌زدن بر جنسیت‌گرایی توسط مسیحیت راهگشای مدرنیته

گردیده، تشویق اسلام به ارضای افراطی جنسیت‌گرایانه نیز سبب شده تا در این زمینه به وضعیتی عقب‌مانده‌تر از وضعیت موجود در جامعه‌ی قدیمی دچار گردد و راه را بر شکست در برابر جامعه‌ی مدرنیته‌ی غربی بگشاید. نقش جنسیت‌گرایی اجتماعی در شکست خوردن زن و مرد شرقی در برابر زن و مرد غربی، بسیار مهم است. جنسیت‌گرایی، بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌رود بر روی رشد و توسعه‌ی اجتماعی تأثیرگذار است. بایستی نقش جنسیت‌گرایی در زمینه‌ی بیشتر شدن تفاوت میان جوامع شرق و غرب، به‌طور جدی مورد تأمل قرار گیرد. در مقایسه با جنسیت‌گرایی موجود در تمدن غرب، بینش جنسیت‌گرایانه‌ی اسلام، هم در زمینه‌ی برده‌شدن عمیق زن و هم قدرت گراشدن مرد، موجب بروز نتایج بسیار نامطلوب‌تری گشته است.

به هنگام توسعه‌ی پراکتیک زندگی مشترک آزاد، نکات مهمی وجود دارند که از جانب زن و مرد باید مورد دقت قرار گیرند. مواردی را که هر زن دارای شانسی زندگی آزاد یا خواهان کسب شانسی مزبور قبل از هر چیز باید انجام دهد، می‌توانیم این‌گونه بیان نماییم:

آ زن بایستی بداند شراکتی جنسی که با مرد آغاز می‌کند، به یک ارضای بیولوژیکی محض محدود نیست و در قفس پلنگ، با یک پنجه‌ی قدرت و نیرویی هم‌تراز خوابیدن با پلنگ رویارو خواهد ماند. به‌ویژه قراردادش مرد در حالتی نظیر گرسنگی و اسارت پلنگی قفسی، می‌تواند منجر به استفاده‌ی مرگبارتر وی از پنجه‌هایش شود. زن بایستی به‌خوبی بداند پس از اینکه با رابطه‌ی زناشویی و ازدواج سنتی یک بار وارد قفس گردید، به آسانی سالم بیرون نخواهد آمد و بهای ورود به قفس را یا با جان خویش خواهد پرداخت یا مبدل به ماده‌پلنگی کاملاً تسلیم‌شده خواهد گشت. تیپ یا ریخت بندی ماده‌پلنگ، باز نمود زنی است که «مرد» مانند شده، و این چندش‌آور و کریه است. رابطه‌ی جنسی میان مرد هژمونیک و زنی مردمانند که کاملاً تسلیم او شده، نقش اصلی را در شکل‌گیری این پلیدی و کراهت ایفا می‌نماید. وقتی مردها با غرور، روز «ازاله‌ی» باکرگی زنان را تجربه کرده و از آن یاد می‌کنند،

دلیل نهفته در پس آن، ارضای غریزه (پدیده‌ی بیولوژیک) نیست بلکه این رابطه در شکل‌گیری روابط قدرت- برده سهم و نقش دارد. «ازاله‌ی بکارت»، سرآغاز محکوم‌سازی بی‌حدومرز زن به بردگی است. قدرت، راهگشای احساس اربابی می‌شود که این نیز به معنای اثبات مردانگی مرد است. بعدها این روش بر روی مردان جوان نیز اجرا شد. نهاد بردگی بر هر دو جنس نیز تطبیق دهی گردید. اینکه زن به اندازه‌ی مرد در پی رابطه‌ی جنسی نیست، با نهاد بردگی مرتبط است. عمل جنسی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به گونه‌ای نامحدود آن را افزایش داده، ابزار دامنه‌دارترین بردگی است که بر نوع انسان تحمیل شده؛ راه را بر فرصت‌یابی قدرت و استثمار نامحدود می‌گشاید. برخورد گمان‌آمیز اکثر ادیان در قبال این رابطه، موردی پُر معناست و با منجر شدن آن به انحطاط، کراهت و ناحقیقتی شدن در ارتباط می‌باشد.

ب) زن با دانستن این نکته که در صورت قراردادن در موقعیت زناشویی برابر، مرد مقابل در هر حوزه‌ی جامعه‌ی مردسالار همانند پلنگی رفتار خواهد کرد که هر لحظه آماده‌ی حمله و رشدن به شکار خویش است، باید شیوه‌ی عمل و رفتار خویش را تعیین نماید. پلنگ- مرد هنگامی که فرصت بیابد، یعنی وقتی در این زمینه از موانع اجتماعی که بر سر راهش قرار دارند گذار کرد، قطعا پنجه‌ای به سوی زن خواهد انداخت. مرد قدرت‌گرا در این لحظه بدون آنکه هیچ هنجار اخلاقی و توجیه وجدانی را بشناسد، در پی شکار زن برخواهد آمد. نه پوشش و حجاب دینی و نه حقوق، نمی‌توانند در برابر این امر مانع‌سازی کنند. زن باید با آگاهی از این وضعیت وارد حوزه‌ی اجتماعی شود؛ به عبارت صحیح‌تر بدون وجود یک خود- دفاعی ضمانت‌دار، نبایستی وارد حوزه‌های اجتماعی فاقد امنیت گردد.

ج) باید به خوبی بداند هدف اساسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به ویژه هم از طریق روش‌های سخت که نمایانگر نیروی پول و قدرت است و هم از طریق روش‌های نرم بازتاب‌دهنده‌ی نیروی هنر و به ویژه ادبیات، مملو از حالات مبدل سازی زن به برده‌ی مدرن است. مدرنیته‌ای که در مقابل زن است، چه



با روش‌های متکی بر پول و قدرت و چه با وعده‌های فت و فراوان عاشقانه، نیروی یورشگری ست به مراتب فراتر از مرد جامعه‌ی قدیمی. در زمینه‌ی پول و عشق، اقدام زن به جستجوی حیات آزاد در برابر این نیروی دهشتناک مردسالار، فراتر از يك خیال بیهوده حاوی معنایی نیست. زن هر اندازه با صداقت تمام و با توسل به رفتارهای زیبا برخورد نماید و در پی زندگی مشترک آزاد برآید، در برابر مرد معتبر و مقبول مدرنیته به ضرر و زیان دچار خواهد شد. یعنی هر راهی منجر به بردگی مدرن زن خواهد شد.

د) اگر زن با وجود همه‌ی این جامعه‌ی مردسالار، بر آزادماندن اصرار ورزد، در آن صورت ناگزیر است یا يك تنهایی بزرگ را در پیش بگیرد و زندگی کند یا دشواری‌های نوعی پیکارگری را تقبل نماید که هر لحظه‌اش آکنده از مبارزه‌ای سوسیالیستی خواهد گذشت. تنهایی، برای وضعیت‌های مارژینال و حاشیه‌ای مصداق دارد؛ ولی زندگی سوسیالیستی مستلزم زندگی ایزدبانوماندی است همسنگ و همتای فرهنگ ایزدبانوی کهن. باید توجه نمود که یک خصوصیت ایزدبانوان این بود که با مرد انسان تبار ازدواج نمی‌کردند. با نگاهی به تاریخ درمی‌یابیم که وقتی مرد مبدل به خدا [یا ایزد] شد، اثر چندانی از ایزدبانوی زن برجای نماند. چیزی که باقی ماند، زن فرشته است. ولی زن فرشته باز نمود زنی ناتوان است که اندکی نیز توان جنسیتی خویش را از دست داده. نقش چنین زنی در جامعه از پیک‌بودن و قاصدبودن آن سوتر نمی‌رود. هر يك از فیگورها یا نمادهای اینانا و آفرودیت که در اسطوره‌ها آمده، ایماژی از زن متفاوت تری است. باز نمود زنی است که هنوز زیبایی، جاذبه‌ی جنسیتی و توان جسمانی خویش را از دست نداده است. عنصری که زن ایناناگونه و آفرودیت‌آسا به مثابه‌ی ایزدبانوی عشق^{۲۲}، زندگی مشترک را در وی بجوید، عنصری است که زندگی مشترک آزاد را با او تسهیم نماید. باید نیک دانسته شود که چنین عنصری اکثراً فقط يك مرد پرومته‌وار می‌تواند باشد که نیمه‌خدا و نیمه‌انسان است. در تاریخ و در روزگار ما، این عنصر یا اکثراً مرد، تنها می‌تواند به‌عنوان يك فیگور و نماد تصور شود. محسوسیت‌یابی

و تجلی آن، از طریق یک جنگاوری فوق‌العاده امکان‌پذیر می‌باشد. بدون شکست دادن خدایان بی‌نقابی که به نیروی وحشتناک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مجهز شده‌اند، نمی‌تواند [شخصیت] خود را بسازد. این نوع محسوسیت یافتن چنین شخصیتی، غیرممکن نیست اما دشوار است. سوسیالیست بودن، اندکی نیز با محسوسیت بخشی به ایماژ پرمته و اینانا- آفرودیت ممکن می‌گردد. مواردی که مرد خواهان زندگی مشترک آزاد بایستی قبل از هرچیز انجام دهد را می‌توان به‌طور خلاصه‌وار اینگونه برشمرد:

آ) این مرد باید بداند شخصیت زنی که در مقابلش قرار داده می‌شود، زنی است که تحت هژمونی پنج‌هزار ساله‌ی تمدن و کاپیتالیسم پانصد ساله‌اش، دچار شرطی‌شدگی برای همه‌نوع بردگی گردانده شده است. تنها چاره‌ی زن مزبور این است که در مقابل مرد پلنگ‌آسا، ماده‌ای پلنگ‌آسا باشد. تمامی استراتژی‌ها و تاکتیک‌های زندگی او به‌صورت لحظه به لحظه، بر این مبنا برساخته شده‌اند. اگر بالعکس آن را بخوانیم، او نیز قفسی مختص به خویش دارد که می‌خواهد مرد شریک خود را در آن گرفتار نماید. اگر مرد در پی زندگی مشترک آزاد باشد، رهایی‌اش از استراتژی‌ها و تاکتیک‌های چنین زنی، حداقل به اندازه‌ی مورد زن برده دشوار است. رهایی از استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که این زن به‌عنوان بردگی متقابل تحمیل‌شان می‌نماید، برای مرد سوسیالیستی که در پی زندگی مشترک آزاد است، یک حوزه‌ی اولویت‌دار نبرد به‌شمار می‌آید؛ به‌طوریکه بدون پیروزی در آن قادر نخواهد بود به مبارزه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی حتی گام بگذارد.

ب) مردی که متأهل است باید بداند که حداقل به اندازه‌ی زن، در برابر تأثیرات نوعی نهاد بردگی قرار دارد. این مرد جهت‌گذار از تأثیرات منفی نهاد مزبور، باید در مکان خانه همیشه در پی زندگی سوسیالیستی باشد. با زن برده، تنها به‌صورت برده‌وار و اشتباه می‌توان زیست. گذار از فرهنگ فاحشه‌خانه‌ی خصوصی‌شده، مستلزم موفقیت در کسب فرهنگ زندگی مشترک آزاد است.

ج) در مقابل فرهنگ جنسیت‌گرا و اغواکننده‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، باید



مبارزه با نفس را به‌طور پیوسته و موفقیت‌آمیز انجام داد. استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که برای به‌تسلیم‌و‌داشتن‌مرد‌طرح‌ریزی‌گشته‌اند، دست‌کم به اندازه‌ی اسارت زن، نابودکننده‌اند. نباید فراموش کرد که در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مرد از یک طرف صرفاً به نوعی مردانگی یا رجولیت که از نظر بیولوژیک مبالغه‌آمیز شده، دگردیسی یافته است و از طرف دیگر با تمامی فرهنگ اجتماعی‌اش به حالتی زنانه‌وار درآورده شده است. مرد بیولوژیکی که به‌طور افراطی جنسیت‌گراست، از یک سو به‌صورت پلنگ درآورده شده و از سوی دیگر به‌گربه‌ای با فرهنگ زنانه‌وار (زن برده‌آسا) مبدل گردیده است. بدون فروپاشاندن این مردانگی‌ای که مدرنیته تحمیلش می‌نماید، نمی‌توان سوسیالیست شد و در راه جامعه‌ی سوسیالیستی مبارزه کرد.

د) جهت‌زندگی‌مشترک‌آزاد در برابر تمامی این عوامل و فاکتورهای منفی، حداقل به اندازه‌ی مبارزه در راه آفریدن زن آزاد، مبارزه برای آفریدن مرد آزاد لازم و ضروری‌ست. مردانگی یا مردبودنی آزاد، از طریق گذار از شخصیت مردی میسر می‌گردد که جامعه‌ی مردسالار او را به بردگی کشانده است. باید در واقعیت اجتماعی خویش، به مراتب عرفانی‌ای که هنوز هم معتبرند و مصداق دارند، دست پیدا کنیم. بر همان منوال که «کسی مرد به دنیا نمی‌آید، مرد می‌شود»، مرد به‌منزله‌ی مرد تمدن به دنیا می‌آید اما می‌تواند مرد آزاد هم بشود. در عصر ما تنها از طریق علم، فلسفه و هنر مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌تواند ایماژ مرد پرمتمه‌وار را محسوسیت و تجلی بخشید. باید به‌طور جدی درک شود که اسطوره، دین، فلسفه، علم و هنر جهت‌زندگی هستند و نقش سرآمد آن‌ها متحقق‌گردانی و برساختن شریک‌گزینی آزاد است؛ همچنین بایستی اخلاق و زیبایی‌شناسی آن را ایجاد نمود. ازدواج‌های معاصر کنونی، تداوم فرهنگ هیرارشیک‌خاندانی (که فرهنگ‌ی حدوداً هفت‌هزار ساله است) می‌باشند و به‌منزله‌ی حوزه‌ی تولید ارزش‌های بنیادین جامعه‌ی دولت‌گرا، تجاوز را به شیوه‌ی هنجار و ناموس، در شخصیت زن و مرد به‌شکل حداکثری درونی ساخته‌اند. عدم تحقق عشق، طلاق‌های شایع و فروپاشی خانواده،



بایستی به منزله‌ی نتایج فرهنگ تجاویز درک گردند که با هدف قدرت و استثمار، شخصیت‌ها را بدان عادت داده‌اند. جامعه‌ی سوسیالیستی و آزاد، تنها توسط شخصیت‌هایی می‌تواند تحقق یابد که در برابر فرهنگ تجاوز، لحظه‌به‌لحظه با فلسفه، علم، اتیک و زیبایی‌شناسی تجهیز شده‌اند. آشکار است که زندگی‌های مشترک آزادی که بر این مبنا توسعه داده شوند، برای فرد و جامعه همیشه زیبایی، درستی و نیکی به‌بار خواهند آورد.

تنها از طریق زندگی مشترک آزاد، شخصیت سوسیالیست آن و مبارزه‌ی اجتماعی‌اش قادر خواهیم بود حیات معجزه‌وار و سحرآمیزی که توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی فرو پاشیده شده را بازیابیم و در آن سهم گردیم. بدین منظور باید کودکان و به‌ویژه کودکان دختر را از همان اوان کودکی در نهادهای مدرنیته‌ی دموکراتیک و از طریق ذهنیت آزاد، آموزش دهیم و وارد عمل شدن از طریق مبارزه‌ی سوسیالیستی دموکراتیک را به‌عنوان شیوه‌ی زندگی خویش بپذیریم، آن را به دیگران تعمیم دهیم و در آن موفقیت کسب نماییم.



زندگی مشترك آزاد در ملت دموکراتیک

می‌دانیم که هر واحد حیات جاندار، دارای سه نقش‌ویژه است که عبارتند از: تغذیه، حفاظت از موجودیت خویش و تداوم نسل. نه تنها در واحدهای بیولوژیکی که آن‌ها را حیات جاندار می‌نامیم، بلکه در هر هستی کیهانی که مطابق خویش دارای کارکرد «زنده‌بودن» است، نقش‌ویژه‌های مشابهی وجود دارد. این نقش‌ویژه‌های بنیادین، در نوع انسان به سطحی متفاوت می‌رسند. راسیونالیت [یا عقل]، در جامعه‌ی انسانی به چنان مرحله‌ای از پیشرفت می‌رسد که اگر به حال خویش رها شود، ممکن است به موجودیت تمامی دیگر جانداران پایان بخشد. اگر کیهان بیولوژیک در یک آستانه‌ی معین متوقف گردانده شود، نوع انسان نیز به‌طور خودبه‌خود تداوم‌ناپذیر خواهد گشت. این پارادوکسی جدی است. اگر نوع انسان که از هم‌اکنون جمعیت آن به هفت میلیارد رسیده است با این سرعت به تکثیر و ازدیاد خویش ادامه دهد، پس از مدت‌زمانی بسیار کوتاه، از آستانه‌ی بیولوژیک گذار خواهد شد و تداوم‌ناپذیری حیات انسانی آشکار می‌گردد. این راسیونالیت‌ی انسان است که منجر به وضعیت مذکور می‌گردد. بنابراین همان راسیونالیت‌ی پیش از اینکه به آستانه‌ی بیولوژیک برسد، باید تکثیر و ازدیادبایی افراطی انسان را نیز متوقف نماید. هستی و تکثیر، پدیده‌های غریبی هستند. ماشینی که می‌توان آن را عقل طبیعت نامید، همیشه نقشی متوازن‌ساز بازی می‌کند و توازن میان هستی و تکثیر را برقرار می‌نماید. اما راسیونالیت‌ی انسان، برای اولین بار در برابر این مکانیسم توازن می‌ایستد. اصطلاح «خدا شدن» نیز در واقع از همین راسیونالیت‌ی پدید آمده است. خدا، به معنای انسانی است که در خرد [یا راسیونالیت] حدومرزی نمی‌شناسد. خصوصیات راسیونال یا عقلانی انسان، راهگشای ایجاد خدایان و ادیان و بر ساخت سایر نظام‌های آفریننده گشته است.



اینکه جاندار تک سلولی در برابر نیست شدن، خویش را فی الفور تقسیم کرده و تکثیر می نماید، از لحاظ استمرار حیات امری درک پذیر است. غریزه تکثیر در هر واحد جاندار از ابتدایی ترین موجود گرفته تا انسان، بیانگر میل به حیات ابدی و بی پایان است. میل به حیات ابدی، میلی است که درک نگردیده؛ استعداد آگاهی پیدا کردن از آن و درک نمودنش نیز تا حد غایی محدود می باشد. اینکه آیا آگاهی پیدا کردن از «میل به حیات» امری لازم است یا نه، بحثی جداگانه است. اما پس از آنکه «آگاهی پیدا کردن از میل به حیات» تحقق یافت، درک می شود که با تداوم نسل نیز نمی توان به معنای حیات دست یافت. حیات یک فرد و میلیون ها فرد یکسان و عین همدیگر است. تکثیر و ازدیاد یابی همچنانکه حیات را معنا نمی بخشد، می تواند نیروی آگاهی ایجاد شده را نیز تحریف کرده و تضعیف نماید. رسیدن به آگاهی درباره ی خویش، بدون شك تشکلی خارق العاده در کیهان است. بی جهت نیز عنوان الوهیت را برازنده اش ندانسته اند. انسان بعد از اینکه در مورد خویشتن به آگاهی دست یافت [یعنی خود آگاه گردید]، دیگر مسئله ی اصلی برای وی نمی تواند تداوم نسل باشد. تداوم نسل «انسان آگاه»، نه تنها توازن را علیه تمام جانداران دیگر برهم می زند بلکه نیروی آگاهی انسان را نیز به خطر می اندازد. خلاصه اینکه مسئله ی اساسی انسان آگاه نمی تواند تداوم نسل باشد. طبیعت در نمونه ی انسان، به چنان مرحله ای رسیده است که «عدم تداوم نسل خویش» را از حالت یک مسئله خارج نموده است. می توان گفت که غریزه ی «تداوم نسل»، در انسان نیز مانند هر موجود دیگری باقی ست و همیشه نیز ادامه خواهد داشت. صحیح است؛ اما غریزه ی مزبور غریزه ای است که با نیروی آگاهی دچار چالش و تضاد می شود. بنابراین اولویت دادن به آگاهی ناگزیر می گردد. اگر کیهان برای اولین بار - تا جایی که می دانیم - در نمونه ی انسان به چنان قوه ای رسیده که در بالاترین سطح بتواند درباره ی خویشتن شناخت کسب نماید، آنگاه احساس هیجان عظیم ناشی از این مسئله یعنی درک نمودن کیهان، شاید هم معنای راستین حیات باشد. این نیز به



معنای گذار از چرخه‌ی مرگ- زندگی است و از این بزرگ‌تر نیز می‌توان شور و شوق و جشنی مختص به انسان را تصور نمود. این نوعی رسیدن به «نیروانا، فناء فی‌الله و آگاهی مطلق» است، و فراتر از این نه معنای زندگی باقی می‌ماند و نه نیاز به خوشبختی!

در جامعه‌ی گُرد، استهلاك و نابودی زندگی را بیش از همه پیرامون پدیده‌ی زن می‌توان مشاهده نمود. نابودی زندگی در پدیده‌ی زن، آن‌هم در فرهنگ اجتماعی‌ای که نام‌های «زندگی و زن» را به‌صورت واقع‌گرایانه یکی نموده است (واژه‌های ژن، ژیان، جان، شان، جیهان^{۲۳} از يك ریشه‌ی مشترك می‌آیند و همه‌ی آن‌ها بیانگر واقعیت زندگی و زن می‌باشند)، نشانه‌ی اساسی نابودی اجتماعی نیز می‌باشد. از فرهنگی که راه بر فرهنگ ایزدبانو گشود و پایه‌های تمدن را در پیرامون زن استوار ساخت، تنها چیزی که باقی مانده عبارت است از يك بی‌بصیرتی عظیم در موضوع «زندگی با زن» و تسلیم‌شدگی انحطاط‌آمیز در برابر غرایز. زندگی اجتماعی گرفتارآمده در چنگال «سنت‌ها و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هدفمند در جهت نفی و نابودی»، نوعی حیات است که یکسره به بیچارگی زنان محکوم گشته است. نگرش ناموسی در قبال زن - که گویی آخرین سنگر دفاعی باقی‌مانده‌ی موجود است- در اصل بیانگر حالت دور گردانده شده از معنای ناموس (نوموس^{۲۴} = قانون یا مقررات) است. ناموس‌پرستی قاطعانه در قبال زن، بیانگر يك بی‌ناموسی قاطع اجتماعی است! اینکه جامعه در چنان وضعیتی زندگی کند که هرچقدر از ناموس اجتماعی، یعنی ارزش‌های بنیادینی که او را سر پا نگه می‌دارند، دور شود یا دور گردانده شود به همان اندازه به ناموس‌پرستی در قبال زن بپردازد، يك پارادوکس کامل است.

گُردها قادر به درک این مسئله نیستند که پس از اینکه ناموس جامعه را از دست دادند، قادر به حفاظت از ناموس زن نیز نخواهند بود؛ این امر نه تنها جهالت است بلکه از نظر اخلاقی نیز يك بی‌اخلاقی است. نگرش ناموسی‌ای

۲۳ در متن واژه‌های گُردی به ترتیب به این شکل آمده‌اند: Jin, Jiyan, Can, Şen, Cihan (به معنای زن، زندگی، جان، شادی، جهان)



که می‌خواهند تحت نام ناموس زن بدان حیات بخشند، از تلاش مرد گُرد - که از نظر اخلاقی و سیاسی نابود گشته است - جهت اثبات توان خود در گستره‌ی بردگی زن یا به عبارت دیگر از ناتوانی مرد گُرد سرچشمه می‌گیرد. می‌خواهد انتقام درد و رنج ناشی از بلایایی که حاکمیت بیگانه بر سر او و جامعه‌اش آورده را با تحمیل حاکمیت خویش بر زن بگیرد! به نوعی، خود درمانی می‌کند. آشکار است که بردگی زن در عموم جهان نیز حاد و عمیق است اما شاید هم در هیچ کجای جهان بردگی‌ای ژرف‌یافته‌تر از موقعیت بردگی زن گُرد وجود نداشته باشد. مقوله‌ی تعدّد فرزندان که در جامعه‌ی گُرد دیده می‌شود، روی دیگر این واقعیت است. در جوامع مشابه نیز جهالت و فقدان آزادی سبب می‌شود تا افراد جهت تداوم موجودیت خویش، تنها چاره - و یا بهتر است بگوییم بیچارگی - را در تعدّد فرزندان ببینند. در همه‌ی جوامعی که در آن‌ها آگاهی ذاتی [یا خودآگاهی] به وجود نیامده، این پدیده مشاهده می‌شود. پارادوکس در اینجاست که چون امنیت و تغذیه - به مثابه‌ی دیگر عوامل اغماض‌ناپذیر حیات - وجود ندارند، تعدّد فرزندان منجر به مسائل و مشکلات بزرگی می‌گردد. بیکاری، به صورت بهمن‌وار رشد می‌نماید. همین جمعیت افراطی است که «بردگی با دست‌مزد پایین» باب میل نظام سود کاپیتالیستی را تأمین می‌نماید. سنت تمدن و مدرنیته دست به دست همدیگر داده و کلیه‌ی تخریبات را بدین‌گونه علیه زن صورت می‌دهند.

همیشه می‌گوییم شرایطی که زن و ژیان [= زن و زندگی] طی آن‌ها از حالت زن و زندگی خارج گشته‌اند، بازتاب‌دهنده‌ی تحلیل‌رفت و فروپاشی جامعه می‌باشند. عناصری که می‌توانیم آن‌ها را انقلاب، حزب انقلابی، پیشاهنگ و مبارز عنوان کنیم، بدون اینکه واقعیت مزبور را درک کنند و در راه آزادی بسیج نمایند، حتی در ذهن هم نمی‌گنجد که قادر به ایفای نقش باشند. آنانی که خود به گره‌گور تبدیل شده‌اند، ممکن نیست قادر باشند گره‌گور دیگران را باز کنند و دیگران را آزاد نمایند. مهم‌ترین نتیجه‌ای که PKK و جنگ انقلابی خلق در این موضوع به‌بار آورده‌اند، در این زمینه است که:



رهایی و آزادی جامعه از طریق تحلیل پدیده‌ی زن و رهایی و آزادی زن ممکن می‌گردد. اما همان‌گونه که گفتیم، مرد‌گرد نیز ناموس و به تعریفی بهتر و علمی، بی‌ناموسی بسیار تحریف‌گشته‌ی خویش را در سلطه‌یابی مطلق بر زن می‌بیند. چیزی که باید حل شود، در اصل همین چالش بزرگ است. چون در بخش‌های قبلی از چنین تلاش‌هایی بحث نمودیم، آن‌ها را تکرار نخواهم کرد. در مسیر رو به بساخت ملت دموکراتیک، کاری که در پرتو این آزمون نیز باید انجام داد این است که برعکس هر آن چیزی را انجام داد که تاکنون به نام ناموس انجام داده شده است. از «مردبودن» واژگون‌شده‌ی گرد یعنی اندکی نیز از خویش بحث می‌فایم؛ آن نیز باید چنین باشد: باید نگرش مالکیتی‌مان در قبال زنان را به‌طور کامل به کناری بگذاریم. زن باید تنها و تنها از آن خویش (خودبودن، Xwebûn) باشد. حتی باید بداند که بی‌صاحب است و تنها صاحبش خود اوست. باید با هیچ نوع احساس وابستگی‌ای از جمله دلدادگی افراطی^{۲۵} و عشق، به زن وابسته نگردیم. به همان شکل زنان نیز باید خود را از حالت وابسته و صاحب‌دار خارج نمایند. اولین شرط انقلابی‌گری و مبارزبودن بایستی این‌گونه باشد. آن‌هایی که از این آزمون سربلند بیرون آیند، یعنی به‌عبارتی آن‌هایی که آزادی را در شخصیت خویش تحقق بخشیده‌اند، می‌توانند جامعه‌ی نوین و ملت دموکراتیک را با آغاز نمودن از شخصیت آزادگشته‌ی خویش برسانند.

دقیقا در همین جاست که به تعریف راستین عشق دست می‌یابیم. عشق تنها در آن صورت می‌تواند به معنای اجتماعی خویش واصل گردد و اگرچه بسیار دشوار باشد به پتانسیل تحقق دست یابد که افراد ناتوان از متوقف‌سازی فروپاشی و زوال جامعه، از نگرش ناموسی و به تعریفی علمی و صحیح‌تر،

۲۵ Karasevda: واژه‌های ترکی و به معنای شیدایی، سودازدگی و دوست‌داشتن دیوانه‌وار و مالیخولیایی. تا حدی که کوچک‌ترین نشانه‌ی منفی علیه این به‌اصطلاح عشق، باعث می‌شود تا مرد مرتکب هر عمل کورکورانه‌ای از جمله جنایت شود. این نوع شیدایی و عشق، بازتاب فرهنگ بیش از حد مردسالاری است که زن را کاملا از آن خویش شمرده و کوچک‌ترین لغزش زن از این مسیر را توجیه مرگ وی می‌شمارد. به کرات در ادبیات و سینما به‌کار رفته و روزانه نیز شاهد بازتاب‌های آن در زندگی اجتماعی می‌گردیم!



بی‌ناموسی‌ای که به‌طور متقابل پیرامون زن ایجاد کرده‌اند دست بردارند و پیکارجویانه و مبارز آسا وارد مرحله‌ی برساخت ملت دموکراتیک شوند. آزاد شدن زن در مرحله‌ی تکوین ملت دموکراتیک، حائز اهمیت فراوانی است. زن آزاد شده، جامعه‌ی آزاد شده است. جامعه‌ی آزاد شده نیز ملت دموکراتیک است. از اهمیت انقلابی بازگون‌سازی نقش مرد بحث نمودیم. معنایش این است که به‌جای تداوم نسلِ متکی بر زن و برقراری سلطه و حاکمیت بر وی، اقدام به تداوم تکوین ملت دموکراتیک از طریق نیروی ذاتی خویش، تشکیل نیروی ایدئولوژیک و سازمانی این امر و حاکم نمودن اتوریت‌های سیاسی خویش گردد؛ اقدام به بازتولید ایدئولوژیک و سیاسی خویش شود. به‌جای تکثیر فیزیکی، از نظر ذهنی و روحی توان باید. همین واقعیات هستند که سرشت و طبیعت عشق اجتماعی را پدید می‌آورند. قطعاً نباید عشق را به هم‌احساسی و جاذبه‌ی جنسی دو نفر کاهش‌دهی نمود. حتی نباید مفتون زیبایی‌های ظاهری‌ای گشت که فاقد معنای فرهنگی هستند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نظامی است که بر روی «نفی و انکار عشق» برقرار شده است. نفی و انکار جامعه، طغیان فردگرایی، آکندگی تمامی حوزه‌ها از جنسیت‌گرایی، الوهیت‌یافتن پول، جایگزین شدن دولت-ملت به‌جای خدا، مبدل شدن زن به یک هویت بی‌دستمزد یا دارای نازل‌ترین دستمزد؛ جملگی به معنای نفی و انکار بنیان مادی عشق نیز می‌باشند.

بایستی سرشت و طبیعت زن را به‌خوبی شناخت. اینکه جنبه‌ی جنسی زن از نظر بیولوژیک جذاب دیده شود و بر چنین مبنایی با وی رفتار گردد و رابطه برقرار شود، به معنای شکست عشق از همان سرآغاز است. همان‌گونه که نمی‌توانیم جفت‌گیری‌های بیولوژیک سایر گونه‌های جاندار را عشق بنامیم، نمی‌توانیم آمیزش‌های جنسی بیولوژیک نوع انسان را نیز عشق بنامیم. می‌توانیم این را فعالیت‌های تولیدمثل طبیعی جانداران بنامیم. برای این فعالیت‌ها حتی لزومی به انسان بودن نیست. انسان- حیوان‌ها، خود به راحت‌ترین شکل این نوع فعالیت‌ها را انجام می‌دهند. آن‌که خواهان



عشق راستین است باید این شیوهی تولیدمثل انسان- حیوانی را به کناری بگذارد. به نسبتی که زن را ابژه‌ی جاذبه‌ی جنسی نیانگاریم و از ارزیابی‌های ابژه‌انگار گذار کنیم، می‌توانیم زن را در مقام دوست و رفیقی ارزشمند جای دهیم. دشوارترین نوع رابطه، آن نوع از «دوستی و رفاقت با زنان» است که از جنسیت‌گرایی گذار نموده باشد. حتی وقتی در شرایط زندگی مشترک آزاد با زن به سر برده شود نیز، بایستی در مبنای رابطه‌ها مقوله‌ی برساخت جامعه و ملت دموکراتیک جای بگیرد. بایستی از این وضعیت رایج در محدوده‌ی سنتی و مدرنیته که همیشه به چشم همسر، مادر، خواهر و محبوبه به زن نگریسته می‌شود، گذار کنیم. ابتدا باید رابطه‌ی قوی انسانی‌ای را مرسوم نماییم که متکی بر «وحدت معنا»^{۲۶} و گرایش به برساخت جامعه باشد. یک زن یا مرد باید در صورت لزوم دست از همسر، فرزند، مادر، پدر و محبوبه‌اش بردارد اما به هیچ وجه دست از نقش خویش در جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی برندارد. مرد قوی به هیچ وجه به زن التماس نمی‌نماید، در پی دستیابی به او نمی‌افتد، او را به باد ضرب و شتم نمی‌گیرد و به او حسودی نمی‌کند. اگر همسر و محبوبه‌اش بخواهد از او جدا شود، حتی تلنگری نیز به او نمی‌زند. حتی اگر انتقاداتی از او داشته باشد، بعد از بیان انتقاداتش کمکش می‌کند تا به دلخواه خویش زندگی کند. اگر می‌خواهد رابطه‌ای با زن داشته باشد که از بنیان قوی ایدئولوژیک و اجتماعی برخوردار باشد، باید ترجیح و خواسته را به اختیار زن بسپارد. به میزانی که سطح آزادی زن، ترجیح آزادانه‌اش و قابلیت رفتاری متکی بر نیروی ذاتی‌اش توسعه یافته باشد، به همان اندازه می‌توان به‌شکلی بامعنا و زیبا با آن زن زیست.

ایده‌آل‌ترین زندگی مشترک زن و مرد، در شرایط امروزین و واقعیت اجتماعی ما تنها هنگامی قابل تحقق است که در فعالیت‌های دشوار برساخت ملت دموکراتیک موفقیت‌های بزرگی به‌دست آورده شوند. در گردستان امروزین و واقعیت جامعه‌ی گرد، یک دیالکتیک بامعنای عشق ناچار است که به نسبت فراوانی افلاطونی باشد و افلاطونی‌وار جریان یابد. چنین عشقی ارزشمند است.



عشق افلاطونی، عشق پندار و کردار است، به همین سبب ارزشمند می‌باشد. زندگی دایمی با یک زن بسیار زیبارو، عشق نیست. و چون عشق نیست، بعد از یک دوره‌ی کوتاه آمیزش، دورویی‌ها نشان داده خواهند شد. زیرا از نیاز به نوعی رابطه نشأت گرفته که بی‌معنا برقرار گشته یا بر مبنایی بیولوژیک استوار شده است. در مقابل این شیوه، در پراکتیک PKK و KCK بسیاری از زنان و مردان جوانی که تا دیروز برده بودند و اصلا در کنار هم نبوده و با یکدیگر به‌سر نبرده بودند، در بساخت ملت دموکراتیک خلق‌های خویش دوشادوش همدیگر و با عشقی افلاطونی^{۲۷} موفق به انجام کارهای سترگ و عظیمی گشتند و ثابت نیز نمودند که چه شخصیت‌های بزرگی می‌باشند. در این راه صدها شهید قهرمان داریم که هرکدام یک ارزش می‌باشند. این‌ها قهرمانان بزرگی هستند که موفق گشته‌اند «مَم و زین»^{۲۸} شوند.

بدین‌وسیله سخن گفتن از آزمون‌ها و تجارب خود را یک دین محسوب می‌مایم. تا جایی که به‌خاطر دارم در اولین بازی‌های سنین کودکی، همراهی با دختران را لازمی آزادی می‌شمردم. وقتی ازدواج کرده و به‌خانه‌ی بخت می‌رفتند، از جمله هنگام ازدواج خواهرانم نیز، چنان احساسی داشتم که انگار همه‌شان را از دست داده‌ام. وقتی اندکی بزرگ شدم و با اخلاق ناموسی قاطعانه‌ی جامعه مواجه گشتم، خویش را کاملاً واپس کشیدم. اما این واپس‌کشیدن، واپس‌کشیدنی بود که با دل‌آزردگی گذشت. به‌تدریج متوجه می‌گشتم که مدت‌هاست زنان را از دست داده‌ایم. به هیچ وجه از استاتو و موقعیت ایجادشده‌ی زن-مرد راضی نگشتم. همیشه گمان‌هایی داشتم مبنی بر اینکه این موقعیت بر پایه‌ی اشتباهات پایه‌ریزی شده است. موقعیتی بود که آن را

۲۷ عشق افلاطونی: عشقی است که رابطه‌ی جنسی در آن جای ندارد؛ از منظر افلاطون عشق واسطه‌ی انسان‌ها و خدایان است و فاصله‌ی میان آن‌ها را پُر می‌کند.

۲۸ Mem û Zin: عاشق و معشوقی گُرد؛ نامشان در ادبیات و موسیقی کوردی می‌درخشد. به‌اصطلاح لیلی و مجنون گُرده‌ایند! به قول احمد خانی که داستان آن‌ها را به شعر درآورده داستان مم و زن داستان آزادی ملت گُرد است.



از ته دل نپذیرفته بودم. هیچ تمایل و خواسته‌ای جهت آنکه در چارچوب چنین موقعیتی با زن به‌سر برم در من ایجاد نشد. شاید مادرم در سنین خردسالی من متوجه این وضعیتم شده بود که خطاب به من گفت: «با این وضع و حال خویش نمی‌توانی با زن به‌سر ببری». به‌راستی نیز من هیچ نمی‌خواستم زن داشته باشم. حتی اگر می‌خواستم نیز اصلاً نمی‌دانستم که چگونه باید با زن زندگی کنم. هرچه بزرگ می‌شدم، به یک کودک بزرگ‌جثه مبدل می‌شدم. یعنی مردانی که در اطرافم بودند هر کدام‌شان به یک گُرگ شکارکننده‌ی زن تبدیل شده بود. اما من همچون یک بینوا باقی مانده بودم. همانند یک خیال کمرنگ و دور به خاطر دارم که زنان به من علاقه نشان می‌دادند. به نظرم مرا پدیده‌ای می‌دیدند که هیچ امید و انتظاری از او نمی‌رود. صحیح‌تر اینکه با زبان بی‌زبانی می‌گفتند موجودی دوست‌داشتنی هستی اما با زمانه همخوانی نداری! در حالی که هرکسی برای خود همسر و محبوبه‌ای می‌یافت، من در این موضوعات هیچ کاری از دستم بر نمی‌آمد. عشق‌هایی همچون عشق به خدا یا عشق به دیگر مقولاتی از آن دست نیز نداشتم. تنها موردی که نسبت به آن علاقه‌مند بودم، داشتن رفاقت‌هایی خوب بود. قبل از ماجرای ازدواجی پوچ که به ناگهان دچارش شدم، علایقی داشتم که می‌توانم آن‌ها را عشق افلاطونی بنامم. هرچه به زیبایی الوهی موجود در زن پی می‌بردم، عمیقاً تحت تأثیر آن قرار می‌گرفتم. اما جهت در میان گذاشتن این موضوع با طرف مقابل، نه توانی داشتم و نه تمایلی. من در بنیان این عشق افلاطونی همیشه میهن گم‌گشته، گُردستان، هویت ازدست‌رفته و گُردها را می‌دیدم. به نظر من کسی که میهن و هویتش را از دست داده بود نمی‌توانست عشقی نیرومند، خواستنی، اراده‌مند و تحقق‌پذیر داشته باشد. چه دردناک و اسف‌انگیز که این تشخیص من صحیح بود. اگر بگویم در بنیان ازدواج پوچ و خطرناک من احساس و عاطفه وجود نداشت، دروغ خواهد بود. اگر بگویم تنها با هدفی سیاسی بود، رفتاری دورویانه نشان داده‌ام. هم احساس و عاطفه و هم هدف سیاسی وجود داشت. نمی‌دانم



او اول پنجره‌ی رابطه را گشود یا من؟ اگر بگویم تصادفی بود نیز چندان واقع‌گرایانه نخواهد بود. به نظر من تنها توجیه این رابطه، تحقق‌ناپذیربودن عشق کشور گم‌گشته و هویت اجتماعی از دست‌رفته بود. وقایع و حوادث پیش‌آمده، انگشت صحت بر این واقعیت می‌نهند. آن سال‌ها، سال‌هایی بودند که عشق به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست تحقق یابد. ترانه‌ای از «آرام تیگران» که گوش دادم نیز، همین ناممکن‌بودن را باز می‌گفت. می‌توانم بگویم با خشم بزرگی که نسبت به تحقق‌ناپذیربودن عشق در آن شرایط احساس نمودم، دست به کار بر ساخت PKK و به‌راه‌انداختن جنگ انقلابی خلق گشتم. وقتی شمار بسیار فراوانی زن در فعالیت‌هایم مشارکت نمودند، چیزی که با آن‌ها زیستم، عشق جمعی یا کلکتیو بود. شرایط عشق فردی وجود نداشت. اصلاً جسارت وارد شدن به عشق فردی‌ای را نتوانستم نشان دهم که به‌غیر از من، افراد بی‌شماری آن را در خارج و داخل PKK آموذند. باز هم ترس من گل کرده بود! صحیح‌تر اینکه همیشه فکر می‌کردم چنین عشق‌هایی غیرممکن می‌باشند. این اندیشه‌ام نیز صحیح بود. در آن دوران، اندیشه‌ی «عروس سرزمین» به ذهن من خطور کرد. به هیچ وجه جایی برای «عروس من» وجود نداشت. صدها دختر جسورتر و باهوش‌تر از من وجود داشتند. بخش بزرگی از آنان شهید شدند. همیشه خواستم تا این را حس کنند که از آن‌ان هستم. اما این تلاشی بیهوده بود...

در این وضعیت باید فرد و عناصر عشق، نمایندگی آزاد شدن میهن و رهایی یک جامعه و ملت را برعهده بگیرند. این نیز مستلزم جنگیدن‌ها و مبارزات بسیار شدید نظامی و سیاسی است؛ مستلزم یک نیروی بسیار عظیم اخلاقی و ایدئولوژیک است. همچنین نبود زیبایی و محرومیت از زیبایی را برمی‌تابد. آنان که ادعای داشتن عشق افلاطونی دارند اگر بخواهند عشق خویش را خصوصی سازند و به‌طور ملموس با آن زندگی کنند، باید تمامی این شرایط را فراهم سازند. اگر توان‌شان کفاف فراهم‌سازی این شرایط را ننماید، یا باید عشق افلاطونی‌شان را ادامه دهند یا اگر توان این را ندارند و درکش نمی‌کنند،



ازدواج‌های سنتی تمدنی و مدرنیته‌ای را صورت خواهند داد که قوانین بیولوژیک یا باهم‌بودن‌های جنسی برده‌وار در آن‌ها ساری و جاری‌ست. عشق آزاد نمی‌تواند با ازدواج یا رابطه‌های خارج از چارچوب ازدواج بیولوژیک برده‌وار در یکجا بگنجد. قانون عشق، چنین روابطی را برمی‌تابد.

از شهدای بزرگ زن، آن ارزش‌های متعالی‌مان، تا حد غایی آموختم که زن موجودیتی ارزشمند است. زندگی‌ای که با آنان گذشت، شاید هم عشق به میهن گم‌گشته و هویت اجتماعی ازدست‌رفته‌ای بود که از نو و به‌شکلی آزادانه به‌دست آورده شده بود. صدا البته این نیز عشقی بسیار ارزشمند، بزرگ و حقیقی به شمار می‌رفت. عشق بزرگی بود که اگرچه خائن و دورویان بسیاری نیز در آن حضور داشتند؛ اما من نیز در آن، یاد و خاطره‌ی «مَم و زین» را هم جان می‌بخشیدم و هم متحقق می‌نمودم.



سخن پایانی

یکی از مواردی اساسی که باید در عرصه اجتماعی انجام داد این است که ارزش و موقعیت ازدست رفته اجتماع را بار دیگر به آن برگرداند. اقلیت محدودی که دولت و اقتصاد را در قبضه خود گرفته باید از رفتارها و برخوردهای نابودکننده و یغماگرانه نسبت به جامعه‌ای که هزاران سال است با تحمل سختی‌ها و انجام فعالیت‌های زیاد تا به امروز رسیده، دست برداشته و اعتبار و ارزش‌دهی مجدد به آن را جزو سیاست اساسی اجتماعی خود قرار دهد. باید حفاظت از جامعه هم در برابر تعرض طیف اقلیت دولت و هم در برابر چپاولگری، سرقت و حملات فرد، از وظایف اساسی بخش اجتماعی برنامه باشد. سطح آزادی زن، سطح آزادی جامعه و سطح آزادی جامعه نیز، سطح دمکراتیک بودن عمومی و دولت اجتماعی مراعات کننده آن را نشان می‌دهد.

بنا به اینکه آزادی زن موضوعی محوری است بنابراین باید آزادی زن را به عنوان ماده‌ای جداگانه در برنامه ی کاری خود تنظیم نمود. تحلیلاتی که در رابطه با مسئله زن انجام داده‌ایم نشان داده که مسئله زن پایه اساسی تحول اجتماعی را تشکیل می‌دهد. اگر یکی از مواردی که سوسیالیسم رئالیستی در آن شکست خورد مسئله جنگ و اقتدار باشد، مورد دوم مسئله زن می‌باشد. زن و اقتدار دو موضوع بسیار متضاد و متناقض‌اند. زن اولین جنس، طبقه و ملت سرکوب شده است. اگر آزادی و برابری زن مطابق مراحل و تحولات تاریخی تحلیل نشود و تئوری آن ارائه نگردد پراکتیکی موفق صورت نخواهد گرفت.

در زن کرد هنوز هم اثرات دوره نوسنگی دیده می‌شود. همراه با این باز هم متحمل کلیه مشقت‌ها و سختی‌های دوران تمدن شده است. دارای ساختاری مقاوم است. بدیهی است که مورد خیانت عصر نیز واقع شده است. اگر این ویژگی‌ها با تلاش‌های جهانی فمینیسم متحد شوند، حزبی جداگانه برای

زنان می‌توانند در مبارزه برای دموکراتیزاسیون، آزادی و برابری اجتماعی نقش بزرگی ایفا نمایند. PAJK (حزب آزادی زنان کردستان) متناسب با این نقش تأسیس شده است. هرچند براحتی نمی‌تواند از تأثیر ذهنیت مردسالاری‌های رهایی‌یابد اما اصرار بر آزادی حائز اهمیت حیاتی است. برای آزادشدن دنیای زن، عملکرد هماهنگ ذکای تحلیل‌گر و ذکای عاطفی زن بهترین راه خواهد بود. باید اسطوره، فلسفه، دین و علم را براساس دیدگاه زن، مورد بازبینی قرار داده و توسط ذکاوت مختص به زن آزاد تفسیر گردیده و به منصفه عمل گذاشته شود. اگر براساس ذکاوت زن به تئوری و پراکتیک نگاه کنیم دنیای طبیعی‌تر، صلح‌آمیزتر، آزادی‌خواه‌تر و مساوات‌طلب و زندگی‌ای پر از زیبایی خواهیم داشت.

اصرار بر PAJK (حزب آزادی زنان کردستان) در کردستان و پیشرفت آن موجب بروز فضایل الهگی، پاک‌ی فرشته‌گونه و زیبایی آفرودیتی می‌شود. زنی که در نتیجه این سنتز شکل گیرد هیچ فرهنگ مردسالاری که نتواند تحلیل کند، مشکلات زندگی که نتواند تحمل کند و عملیاتی که نتواند اجرا کند، وجود نخواهد داشت. تا زمانی که فضیلت زنی که هم ارزش قداست الهه در اسطوره و تاریخ باشد - در برابر فرهنگ بردگی‌ساز شدید، زن‌بودنی مطیع و مردانگی مستبد که در طول تاریخ تمدن رایج بوده - بوجود نیاید، آزادی و برابری و اصالت در زندگی تحقق نخواهد یافت. اگر این ارزش‌ها بدست نیایند، زندگی از بی‌ارزش‌بودن رهایی نخواهد یافت.

در موقع پرداختن به دفاعیه ام سعی نمودم مبارزه‌ای اجتماعی را که از دوران هفت‌سالگی بدان وارد شدم در مقام پاسخگویی به دیدگاه‌هایی که احتمال ظهور داشتند یادآوری کنم. بحث از «زندگی اجتماعی مدرن» در مقابل کسی که از هفت‌سالگی نیروی مبارزه در برابر حق زندگی اجتماعی اعطا شده از طرف مادرش را نشان داده، به معنای اعلان جنگ در برابر او است. این تنها جنگی اجتماعی نیست بلکه دارای ابعاد سیاسی نیز می‌باشد. عدم درک مسئله من و زن، «آپو و زن»، نه تنها برای PKK بلکه برای عصر حاضر در حکم خلاء

و فقدان است. از جمله کسانی هستم که بزرگ‌ترین مبارزه را برای زن در عصر حاضر انجام داده‌ام. در این مورد اعتماد عظیمی به خویش دارم. گمان نمی‌کنم کسی به اندازه من روابط سیاسی، اجتماعی و نظامی پیرامون زن را تحلیل نموده باشد. خواه جامعه‌شناس باشد یا عاشق، خواه نظامی باشد یا سیاستمدار. باید گفت برای نخستین عشق‌های بسیاری از رفقای دختر و پسر شجاع و قهرمان حائل قرار دادم و از آن ممانعت به عمل آوردم، برای این منظور تدابیر عملی و رهیافت‌های تئوریکی‌ای اتخاذ نمودم که در عقل نمی‌گنجند. می‌توان فرمول آن را نیز بیان دارم.

توانستم مسئله جنگ «ناموس» مربوط به خاورمیانه که از شخص مادرم و متعاقب آن از سنت خلق کرد و سایر خلق‌ها ناشی شده بود را از محتوای سطحی صرفاً جنسی خارج نموده و چگونگی معنایابی آن را در جامعه، سیاست و جنگ نیز نشان دهم. نتیجه‌ای که بدان دست یافتم این بود که زن اولین طبقه، جنس و ملت مستعمره و سرکوب‌شده است. هیچ‌گونه مبارزه و فعالیت دمکراتیک و سوسیالیستی تا زمانیکه از آزادی جنسیتی، طبقاتی و ملی زن نگذرد، به‌طور قطع به نتیجه نخواهد رسید. در جامعه کرد اگر روابط ازدواج، جنسیتی و عشق بر محور آزادی زن و برابری استوار نگردد و در راستای فعالیت‌های تئوریکی و پراکتیکی برای تحقق این هدف قرار نگیرند هیچ ارزشی ندارند. اگر چه معذب شوم، از تکرار این باکی ندارم که روابط مذکور ارزشی فراتر از «فاحشه‌گری در فاحشه‌خانه‌های عمومی و خصوصی» ندارند. رفاقت من با زن و پیمانی که با وی بسته‌ام، دارای ارزشی فلسفی، تاریخی و اجتماعی بوده و محتوای فعالیت‌های عملی در راه میهن‌دوستی، آزادی و برابری را در خویش می‌پروراند. چه دردناک است اگر نتوان به این پی برد که من علاوه بر تئوری راستین عشق، در عمل نیز در راه تحقق آن مبارزه بزرگی را انجام داده‌ام.

به‌نظر من گشوده‌بودن محیط بر روی عشق در صفوف ما برای آزادی، جنگ، برابری و دمکراسی ضرورتی گریزناپذیر است. محیط و جامعه‌ای که بر روی



عشق بسته باشد، آزادی، برابری، میهن‌دوستی و دموکراسی در آن رشد نخواهد کرد. اگر زن اعتلاء نیابد هیچ یک از دعاوی شرافتمندانه خلق به پیروزی دست نخواهد یافت. در جنبش من، آزادی زن در رأس اساسی‌ترین ارزش‌ها قرار دارد. این در حالی است که جنبش زنان یکی از جوانب اساسی انقلاب‌های اجتماعی است که به تازگی در سطح جهانی گسترش می‌یابد. انقلاب زن، انقلابی در درون انقلاب است. درک گردیدن زن آزاد، درک مجدد جامعه، زندگی و تاریخ است. رها نمودن زن از ارتجاع فئودالیسم دینی و کالاشدگی مفرط برای کاپیتالیسم از اساسی‌ترین وظایف است. همچنین از دیگر وظایف اساسی، نجات زن از ازدواج و اخلاق مرد حاکمی است که از سوی فئودالیسم و کاپیتالیسم پرورش یافته است.

زن باید در قالب حقیقت PAK ایفای نقش کند. الهگی در واقع بیانگر، قدا علم نمودن زن در برابر حاکمیت ۵۰۰۰ ساله مرد می‌باشد. این فرهنگ، زن را به وضعیتی اسفبار دچار ساخته است. ازدواج مبنی بر ملکیت از بزرگ‌ترین تهدیدات نسبت به زن می‌باشد. تا زمانیکه آزادی زن تأمین نشود نمی‌توان در هیچ موردی زندگی‌ای آزاد، ارزشمند و معنادار را توسعه داد. زنان مبارزه وسیعی انجام خواهند داد. در نبود این جنگ، میهن‌دوستی و برابری تحقق نخواهد یافت. عشق برخلاف آنچه که تصور می‌شود، مستلزم ارائه تئوری و پراکتیکی کاملاً جامعه‌شناختی می‌باشد؛ عشق را نمی‌توان به احساسات و امیال سطحی دو نفر محدود نمود. عشق، شجاعت و پیروزی و محبت عظیمی می‌طلبد. آنکه پیروز نگردد نمی‌تواند عاشق شود. سیمای عشق همیشه معطوف به جنگ پیروزی آفرین آزادی می‌باشد. رنج عشقی که بدنبال آن دوانم، اینگونه می‌باشد.

البته این را می‌دانیم که افراد از دو جنس متفاوت تشکیل شده‌اند. اما نباید فراموش کنیم در حال حاضر، در میدان جنگ هستیم. به دلیل اینکه فاتحین همه چیز ما را به یغما برده‌اند، زنانی بنام زنان ما وجود ندارند. زنی که اکنون وجود دارد زنی است که تبدیل به کالا شده و بسیار تنزل یافته است.



اگر مبارزان آزادی با این نوع زنان رابطه برقرار کنند، با جوهر خود در تضاد قرار می‌گیرند. اگر زنان آزادی‌خواه نیز با این نوع مردها رابطه برقرار کنند بسیار بیشتر از این با جوهر خود به چالش می‌افتند..

گریزه درونی جنسی را می‌شناسم. تنها راهی که برای خلق مان باقی گذاشته شده تا به موجودیت خود ادامه دهد متکی به گریزه درونی جنسی است. آنهم به بلایی بر سر وی تبدیل شده است. مهم آن است که بتوان نسل خود را به شکلی ایده‌آل تداوم بخشید. آن نیز مستلزم جنگ‌های فلسفی و اجتماعی بزرگی است.

پدیده‌ای که در میان ما جریان دارد به لحاظ اهمیت زیادی که دارد، تاریخی است. مبنی بر اینکه گروهی از رفقای دختر می‌توانند، در این مراحل تاریخی احتیاج به زنان اصیلی وجود دارد که براساس اصطلاحات الهگی، فرشتگی و آفرودیت‌شدن تنظیم شوند. منظور از این پیشنهاد نیز اعلان جنگ در برابر فرهنگ وحشتناک بردگی‌ساز ایجاد شده علیه زن در خاورمیانه می‌باشد. در صفوف ما صدها نفر از آنها با ایستار قهرمانانه عظیمی در شهادت خویش این حقیقت را به اثبات رساندند. گرامی‌داشت یاد آنان حائز اهمیت بسیاری است. هنوز هم معتقدم که شمار زیادی از زنان شجاع و قهرمان وجود دارند. به تازگی شخصیت‌های بزرگ با شهامت، عادل و عاشق شکل می‌گیرند. با نشان دادن اینکه نمونه‌های برگزیده ذکای تحلیل‌گر و عاطفی هستند، شخصیت‌های خود را از نو می‌سازند. این تحول، نقطه عطف تاریخی بسیار ارزشمندی است. حتی من نیز به خود جرأت نداده و نمی‌دهم که نسبت به زنان برخوردار از چنین جوهری رفتاری مالکانه داشته و یا با ذهنیت نظام رسمی، آنان را به همسری برگزینم. برای نیرومندی زنان هر چقدر تلاش به خرج دهیم بازهم کم است. در حقیقت آنان نمایندگان عشق کلکتیو هستند. رفقای ارزشمند بسیاری که مایه افتخار هستند وجود دارند. به نظر من عشق و محبت خصوصی شده در این مرحله چندان سودی ندارد. ازدواج‌های آزادانه در شرایط صلح قطعاً تحقق خواهند یافت. اما مشکل آفرین بودن ازدواج



آزادانه در شرایط موجود و به‌ویژه در عرصه جنگ از نحوه ازدواج برخی از رفقا که حتی شامل من نیز می‌گردد، اثبات شده است.

من برای عشق احترام بی‌پایان قائلم. اما اگر فلسفه و عملیاتی که به این منجر شود وجود نداشته باشد، تا به آخر به این خودفریبی «نه» می‌گویم. براین باورم که در چارچوب این اصطلاحات بتوان با تلاش‌های پراکتیکی به مراتب آزادانه‌تر، راه را بر عشق و محبت راستینی که در حسرت آنیم، گشود. چیزی که لازم است، يك «انقلاب زن» است که باید در تمامی حوزه‌های اجتماعی صورت گیرد. همان‌گونه که بردگی زنان ژرف‌ترین بردگی است، انقلاب زن نیز باید ژرف‌ترین انقلاب آزادی و برابری باشد. انقلاب زن هم از حیث نظری و هم از حیث عملی، مستلزم ریشه‌دارترین اقدامات است. قبل از هرچیز يك مبارزه‌ی متوالی و مستمر در برابر ایدئولوژی جنسیت‌گرا لازم است. انقلاب زن همچنین مستلزم مبارزه‌ی اخلاقی و سیاسی در برابر ذهنیت تجاوزگری است که بیست و چهار ساعته در حال جریان می‌باشد. همچنین مستلزم محکوم‌سازی و رد پدیده‌ی به دنیا آوردن بچه جهت خدمت به قدرت و استثمار است. مستلزم سپردن کامل اراده‌ی به دنیا آوردن بچه، به زن آزادشده است. مستلزم ایجاد انقلاب در ایدئولوژی خاندان و خانواده می‌باشد. به نظر می‌آید که مهم‌ترین مورد نیز این است که بایستی از فلسفه یا به‌عبارت صحیح‌تر بی‌فلسفه‌گی زندگی کنونی با زن، گذار نمود. نیروی زندگی با زن را بایستی با نگرش مبتنی بر داشتن فرزندان و ارضای میل جنسی مرتبط ندانست، بلکه باید آن را به‌عنوان ژرف‌ترین پیوند دوستی، رفاقت و اجتماعی‌بودن، در امر ایجاد زیبایی، صداقت، صلح و اصالت، همچنین تشریک مساعی و تسهیم آزادانه و برابر مشاهده کرد.

بدون شك، تسهیم برابر و آزادانه‌ی زندگی با زن، مستلزم فرزاندگی متقابل در زمینه‌ی حقیقت اجتماعی‌ای است که به‌طور مطلق در مسیر صحیح حرکت می‌کند. عشق راستین تنها می‌تواند به‌گونه‌ای متقابل در چارچوب توازن نیروی حقیقت اجتماعی در پیش گرفته شود. شخصیت‌هایی که به



بردگی، تجاوز و قدرت آلوده گشته‌اند، به هیچ وجه نمی‌توانند عشق بورزند. آزمون‌های ناموفق و ورشکستگی خانواده‌ها که به‌طور گسترده و مستمر روی می‌دهند، این واقعیت را تصدیق می‌نمایند. در صورتی که زن نیز حداقل به اندازه‌ی مرد دارای نیرو و فرزاندگی اجتماعی باشد، می‌توان محبت و زیبایی را به‌گونه‌ای عاری از قدرت و در محیطی صلح‌آمیز به‌صورت برابر و آزادانه بیافریند و از طریق تسهیم و تشریح مساعی، وارد عرصه‌ی حیات گرداند. روزگار کنونی یعنی سده‌ی بیست‌ویکم اولویت‌دهی به انقلاب زن را به حالت یک شرط لازم درآورده است. شعار «یا زندگی، یا بربریت» این انقلاب را الزامی می‌گرداند.

جامعه‌ی خاورمیانه همان‌گونه که نیازمند یک انقلاب زراعی- روستایی دوم است، به دومین انقلاب زن نیز نیازمند می‌باشد. مادرگرایی، انقلاب زن در دوران نوسنگی است. به عبارت صحیح‌تر، انقلاب باشکوه نوسنگی، یک انقلاب زن بود. انقلاب نوسنگی، انقلابی است که انسانیت هنوز هم با تکیه بر میراث آن روزگار می‌گذراند. ضدانقلاب بزرگی که بر پایه‌ی ضدانقلاب پدرسالاری، تمدن و مدرنیته تمامی جامعه‌ی طبیعی را دچار بسرفت نمود، سبب پیدایش ژرف‌ترین بردگی و استثمار زنان گردید و آن را در تمامی جامعه شیوع بخشید، امروزه در تمامی حوزه‌های اجتماعی دچار بحران نظام‌مند و وضعیت کاتوتیک گشته و رو به فروپاشی می‌رود. قابل درک است که آنچه بر زن تحمیل می‌شود، خیانت به زندگی است. اگر طلب زندگی [با زن] وجود داشته باشد، جهت این امر بایستی پیش از هر چیز بتوان همراه با زن عواطف مبتنی بر زیبایی و تعالی را ضمن توازن نیروی فرزاندگی متقابل، بازآفرینی کرد و تسهیم نمود. باید این واقعیت را بر ساخت و به حقیقت آن رسید. در این خصوص، بایستی مقوله‌ی منفرد و کیهانی یعنی زن و مرد مشخص و معلوم، با مردانگی و زنانگی انتزاعی ایده‌آل به‌گونه‌ای مختلط جریان یابد. جهت عملی‌شدن این امر نیز ایجاد آگاهی و اراده‌ی آن لازم است. باید مطلقاً نگرش مبتنی بر ملک و صاحب یکدیگر بودن را به‌صورت ریشه‌ای ترک نمود. باید به‌جای ناموس سنتی، اصل




و معیار را بر جذابیتِ زیبایی و اصالت شخصیتی قرار داد. بدون يك انقلاب ریشه‌ای زن و به تبع آن بدون تغییر ذهنیت و زندگی مردان، رهایی‌بخشیدن زندگی نامی‌سر است. زیرا بدون رهایی زن که خود رأس زندگی‌ست، زندگی همیشه همانند يك سراپ جریان خواهد داشت. تا زمانی که میان مرد با زندگی و میان زندگی با زن صلح برقرار نشود، خوشبختی و سعادت نیز يك خیال واهی خواهد بود. برای «زن» و «زندگی آزاد»، واقعیات اجتماعی بی‌پایان می‌باشند. جامعه و زن خاورمیانه‌ای به واسطه‌ی تمدنی که در آن به سر برده و مدرنیته‌ای که توسط آن فتح گردیده است، تا حد ممکن به انحطاط کشیده شده، از خودبودگی‌اش خارج گشته و به موقعیت ایزد درآورده شده است. تحلیل مسئله‌ی اجتماعی از راه زن و اقدام به حل آن از طریق همان پدیده، روشی صحیح می‌باشد. اگر جهت مادر مشکلات، تنها بر مادر راه‌حل‌ها یعنی انقلاب زن اصرار شود، آنگاه می‌توان با گام‌هایی صحیح به حقیقت رسید.

رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک در زمینه‌ی مسئله و انقلاب زن، راه‌حلی ایده‌آل و عملی می‌باشد. پروژه‌ی ملت‌های مدرنیته‌ی دموکراتیک، چنان پروژه‌هایی نیستند که بدون زنان طرح و اجرا شوند. بالعکس، انقلاب‌هایی هستند که در هر گام خویش از طریق «سهیم‌مودن زن در فرزاندگی و فعالیت»، تحقق خواهند یافت. همان‌گونه که بر ساختن جامعه‌ی اقتصادی با پیشاهنگی زنان تحقق یافت، بر ساخت دوباره‌ی آن نیز مستلزم نیروی کمونال زنان می‌باشد. اقتصاد، پیشه و عمل اجتماعی ذاتی زن می‌باشد. اکولوژی علمی است که تنها از طریق هشیاری و حساسیت‌مندی زنان، می‌تواند با جامعه تلاقی یابد. زن به‌مثابه‌ی هویت، اکولوژیک است. جامعه‌ی دموکراتیک، جامعه‌ای است که مستلزم ذهن و اراده‌ی آزاد زن می‌باشد. آشکار است که مدرنیته‌ی دموکراتیک، عصر «انقلاب و تمدن زنان» است.

عبدالله اوجالان

جزیره‌ی امرالی-زندان انفرادی



مدرنیته‌ی دموکراتیک
طبیعت زن و جنبش آزادی‌اش
را یکی از نیروهای اساسی
می‌داند؛ هم پیشبرد آن و هم
برقراری هم‌پیمانی با آن را یکی از
وظایف اصلی می‌شمارد و بدین
ترتیب باید در فعالیتهای مربوط به
برساخت دیگراره[ی نظام
مدرنیته‌ی دموکراتیک]،
آن را مشارکت دهد